

## روانشناسی شخصیت محمدرضا پهلوی

حسن فراهانی

### مقدمه

یکی از مسائل مهم در روانشناسی، بحث شخصیت و نظریه‌های مربوط به آن است. به جرأت می‌توان گفت آنچه مطالعات پراکنده روانشناسی را انسجام می‌بخشد، تفسیر این یافته‌ها و مطالعات در قالب یک نظریه منسجمی است که بتواند رفتار انسان را در تمامی ابعاد شخصیتی توجیه و تبیین نماید. شخصیت از واژه لاتین پرسونا (Persona) گرفته شده و به نقابی اشاره دارد که هنرپیشه‌ها در نمایش به صورت خود می‌زدند. پی بردن به اینکه چگونه پرسونا به ظاهر بیرونی اشاره دارد، یعنی چهره علنی که به اطرافیانمان نشان می‌دهیم، آسان است. بنابراین، بر اساس ریشه این کلمه ممکن است نتیجه بگیریم که شخصیت به ویژگی‌های بیرونی و قابل مشاهده فرد اشاره دارد، جنبه‌هایی که دیگران می‌توانند آنها را ببینند پس شخصیت فرد در قالب تأثیری که بر دیگران می‌گذارد یعنی آنچه که به نظر می‌رسد باشد، تعریف می‌شود. تعریفی از شخصیت در یکی از واژه‌نامه‌های استاندارد با این استدلال موافق است. این تعریف می‌گوید: شخصیت جنبه آشکار منش فرد است به گونه‌ای که بر دیگران تأثیر می‌گذارد ولی مطمئناً هنگامی که واژه شخصیت به کار برده می‌شود منظور همین نیست. مقصود در نظر داشتن بسیاری از ویژگی‌های فرد است، کلیت یا مجموعه‌ای از ویژگی‌های مختلف که از ویژگی‌های جسمانی و سطحی فراتر می‌رود. این واژه تعداد زیادی از ویژگی‌های ذهنی، اجتماعی و هیجانی را نیز در بر می‌گیرد، ویژگی‌هایی که ممکن است نتوانیم به طور مستقیم ببینیم، که هر شخص امکان دارد آنها را از دیگران مخفی نگه دارد. (۱)

بررسی تعاریف ارائه شده از مفهوم شخصیت نزد روانشناسان نشان می‌دهد که تعریف شخصیت مانند بسیاری از مفاهیم روانشناسی بر اساس بینش فلسفی و جهان‌شناختی دانشمندان مختلف صورت می‌پذیرد. به عبارت دیگر روانشناسان شخصیت، هنگامی که حاصل مطالعات و تفکرات و یافته‌های خویش را در باب شخصیت گردآوری و خلاصه می‌کنند، آن را در تعریفی فلسفی ارائه می‌دهند. از اینرو، جای آن دارد که پیش از پرداختن به روانشناسی شخصیت محمدرضا پهلوی، دیدگاه اسلام را درباره شخصیت به اختصار معرفی کنیم.

«قل کل يعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلاً» (۲) بگو هر کسی بر شاکله خویش عمل می‌کند و خدای شما به کسی که راهش از هدایت بیشتری برخوردار است، داناتر است. قرآن کریم در این آیه، عمل انسان را مبتنی بر چیزی می‌داند که آن را «شاکله» می‌نامد. به عبارت دیگر منشأ اعمال آدمی شاکله اوست، با توجه به مفهوم شخصیت در روانشناسی می‌توان به طور اجمال شاکله را معادل مفهوم شخصیت در روانشناسی گرفت. به عبارت دیگر، هنگامی که ما تلاش می‌کنیم مفهوم شاکله را روشن نمائیم، در واقع می‌کوشیم مفهوم شخصیت از دیدگاه اسلام را تبیین کنیم.

شاکله دارای معانی زیر است: (۱) نیت؛ (۲) خلق و خوی؛ (۳) حاجت و نیاز؛ (۴) مذهب و طریق؛ (۵) هیئت و ساخت. از آنجا که تمامی موارد فوق، زیربنای رفتارهای انسان قرار می‌گیرند، می‌توان گفت که شاکله بر تمامی معانی فوق تطبیق می‌کند. به عبارت دیگر شاکله عبارت است از مجموعه نیت خلق و خوی، حاجات، طرق و هیئت روانی انسان.

محیط دیکتاتوری و کودکی محمدرضا

محمدرضا پهلوي در سال ۱۲۹۸ خورشیدی به دنیا آمد. مادر او تاج‌الملوک همسر دوم رضاخان بود؛ خانواده‌اي از مهاجرین که پس از انقلاب بلشویکی روسیه از آذربایجان به ایران آمدند. رضاخان از این زن چهار فرزند داشت: شمس، محمدرضا و اشرف (دوقلو) و علیرضا.

محمدرضا دوران کودکی را در فضایی که دیکتاتوری بر آن حاکم بود، گذراند. این مسئله، عامل مهمی در شکل‌گیری شخصیت او بود. خانواده‌اي که تابع اصول دیکتاتوری است معمولاً رشد کودکان را محدود می‌سازد. در این خانواده، یک نفر حاکم بر اعمال و رفتار دیگران است. در چنین خانواده‌اي فقط دیکتاتور تصمیم می‌گیرد، هدف تعیین می‌کند، راه نشان می‌دهد، وظیفه افراد را مشخص می‌سازد، امور زندگی را ترتیب می‌دهد. همه باید مطابق دلخواه میل او رفتار کنند. او فقط، حق اظهارنظر دارد و دستور او بدون چون و چرا باید از طرف دیگران به معرض اجرا درآید. برنامه کار افراد را دیکتاتور معین می‌کند و در کوچکترین عملی که دیگران انجام می‌دهند، دخالت می‌نماید. تنها دیکتاتور از استقلال برخوردار است. ارزش کار دیگران به وسیله دیکتاتور تعیین می‌شود. آنچه را که او خوب دانست خوب است و آنچه به نظر او بد جلوه کرد، بد تلقی می‌شود. دیکتاتور در کارهای خصوصی اعضا خانواده دخالت می‌کند، او می‌تواند از دیگران انتقاد کند، ولی آنچه خود او انجام می‌دهد بدون چون و چرا باید مورد تأیید دیگران واقع شود. مصالح خانواده و اعضاء آن را فقط او تشخیص می‌دهد و دیگران باید نظر او را در این مورد قبول کنند. (۳)



محمدرضا کاپیتان تیم کالج  
روزی در سوئیس

در محیط دیکتاتوری ترس و وحشت بر افراد غلبه دارد. شخصیت و تمایلات و احتیاجات کودک به هیچ وجه مورد توجه نیست. احتیاجات اساسی کودک در خانواده‌اي که وضع دیکتاتوری برقرار است، تأمین نمی‌شود. از محبت خبری نیست. فرزند، مانند دیگران در مقابل دیکتاتور شخصیتی ندارد و به عنوان یک عضو قابل احترام با او رفتار نمی‌شود. کودک در چنین خانواده‌اي احساس امنیت نمی‌کند و وضع او همیشه متزلزل است. هدف از انجام کارها را نمی‌داند و جرئت نمی‌کند دلیل آنها را بپرسد. نظم و انضباط به وضعی زننده و غیرقابل تحمل در خانه رسوخ دارد. اجرای تمایلات دیکتاتوری و پیروی از دستورات او حافظ نظم و انضباط در خانه است. کودک حق اظهار نظر ندارد و باید کورکورانه آنچه را که دیکتاتور تعیین می‌کند، انجام دهد. حق ندارد در امور مربوط به خود نیز تصمیم بگیرد.

کودک‌انی که در محیط دیکتاتوری پرورش می‌یابند، در ظاهر حالت تسلیم و اطاعت از خود نشان می‌دهند، ولی در واقع دچار هیجان و اضطراب هستند. این کودکان اغلب در مقابل دیگران حالت خصومت و دشمنی به خود می‌گیرند. به کودکانی هم سن یا کوچکتر از خود آزار می‌رسانند. معمولاً چون افکار و عقاید خاصی را بدون چون و چرا پذیرفته‌اند، افرادی متعصب بار می‌آیند. از به سر بردن با دیگران عاجز هستند. در زمینه عاطفی و اجتماعی رشد کافی ندارند. در کارهای گروهی نمی‌توانند شرکت کنند و اغلب متزلزل و ضعیف‌النفس هستند (4).

اگر روابط افراد خانواده موافق با اصول دموکراسی باشد و عقل و منطق حاکم بر روابط افراد باشد، کودکان کمتر دچار ترس می‌شوند. اما در وضعی که پدر به صورت دیکتاتور، امور خانه را اداره می‌کند و احتیاجات اساسی - روانی کودکان مثل احتیاج به محبت، احتیاج به رشد شخصیت اجتماعی، احتیاج به ابراز عقاید و نظریات خود تأمین نمی‌گردد و در این وضع عوامل و موجبات ترس فراوان می‌شود و کودکان عمر خود را با ناراحتی و اضطراب به سر می‌برند. (۵)

بزرگ شدن در محیط دیکتاتوری، تأثیرات مختلفی بر محمدرضا نهاد. می‌توان گفت یکی از این تأثیرات، ایجاد عقده احساس کهنتری در او بود. وی به منظور نفی احساس کهنتری خود در برابر دیگران به جستجوی برتری‌طلبی بر می‌آید

و این رفتار را به شکل‌های مختلف از خود بروز می‌دهد. یکی از اشکال دفاعی او در برابر این احساس کهنتری در کودکی، آزار و اذیت همسالان خود در مدرسه بود. چنانچه فردوست در خاطرات خود می‌گوید: «محمدرضا در طی دوره شش ساله دبستان نظام در کلاس، به خصوص به شاگردان خیلی ظلم می‌کرد. به خصوص بعضیها را خیلی آزار می‌داد و هر روز نوبت يك نفر بود که آزار ببیند.» (۶)

روحیات محمدرضا بعدها در این خصوص تشدید شد و الگوی تربیتی رضاخان باعث شد که او نسبت به زیردست، خشن و بی‌رحم باشد و به بالادست کاملاً تمکین نماید. چنانچه نسبت به انگلیس و آمریکا در تمام سلطنتش چنین بود.

رضاخان در سال ۱۳۰۵ رسماً تاجگذاری کرد. محمدرضا در این زمان هفت ساله بود که رسماً به ولیعهدی برگزیده شد. این انتخاب تحولی سرنوشت‌ساز در زندگی او پدید آورد. رضاشاه دستور داد بلافاصله محمدرضا را از مادر و خواهرانش جدا کنند و در کاخی جداگانه به تعلیم و تربیت او بپردازند. رضاشاه با این استدلال که ولیعهد باید در فضایی مردانه تربیت شود، فضای خانۀ مادری را جای مناسبی برای تربیت او نمی‌دید.

یکی از تجربه‌های فراموش نشدنی عقده‌زا برای محمدرضا، همین فلج روانی یعنی ضربه عاطفی ناشی از دور ماندن از محیط خانوادگی در سن خردسالی است. او در آن دوران نمی‌توانست دلایل عینی طرد خود را بفهمد. از یکی از احتیاجات اساسی روانی محروم مانده بود و همین امر باعث شد که اغلب سرد و خشک، و نسبت به دیگران بی‌مهر و کمتر مقید به اصول و قوانین اخلاقی باشد.

خودش گفته است، من تا زمان ولیعهدی با مادر و برادران و خواهران خود زندگی می‌کردم ولی بعد از تاجگذاری به دستور پدرم از آنها جدا شدم و پدرم دستور داد که تحت تربیت خاصی - که آن را تربیت مردانه می‌نامید - قرار گیرم. رضاشاه اجازه نداد محمدرضا در دوران کودکی واقعاً کودک باشد. تصور می‌کرد که با زور می‌توان يك کودک را بالغ کرد. بعد از فارغ‌التحصیلی محمدرضا از مدرسه ابتدایی، رضاشاه تصمیم گرفت او را برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بفرستد و سرانجام محمدرضا را هنگامی که هنوز دوازده ساله نشده بود، به سوئیس فرستاد. او که یکبار دیگر در هفت سالگی از محیط خانوادگی و محبت مادری به اجبار دور شده بود، این بار می‌بایست محرومیتی دیگر را تحمل نماید.

این عقده محرومیت، يك حساسیت فوق‌العاده نسبت به کمبود محبت یا تجلیات عاطفی در او به وجود آورده بود و شاید برای تلافی همین عقده طردشدگی بود که به طور عنان گسیخته به تغذیه کردن مادی اطرافیان خود در مدرسه سوئیس می‌پردازد. آنها را در ساعات تفریح و شبها به اتاقش دعوت می‌کند و از آنها پذیرایی مفصلی به عمل می‌آورد. محمدرضا بعداً که قدرت و امکانات وسیعی پیدا کرد از ثروت این ملت برای تسکین حالت بیمارگونه خود خرجهای فراوانی کرد.

به نظر می‌رسد برنامه اعزام محمدرضا به سوئیس برای تحصیل از سوی انگلیسی‌ها برای آشنا ساختن محمدرضا با فرهنگ غرب طراحی شد. آنها، با قرار دادن ارنست پرون در کنار شاه، فرهنگ غرب را از طریق داستان و شعر در ذهن او تزریق کردند. محمدرضا از شرایط سخت و محدودی که رضاخان در رأس آن بوده است به سوئیس، محیطی باز با فرهنگ غربی وارد می‌شود. هر چند دکتر نفیسی نقش رضاخان را در سوئیس و در مدرسه له‌روزه برای محمدرضا بازی می‌کند، اما محمدرضا موفق می‌شود طعم زندگی غربی را به دور از خشونت پدر بچشد. نکته قابل تأمل این که محمدرضا زمینه ذهنی کاملاً منفعلی در مقابل فرهنگ غرب پیدا می‌کند و نمی‌تواند در آینده، تحلیل دقیقی از فرهنگ غرب داشته باشد. شاه تا آخر عمر از موهبت درک و شناخت امری ورآی کمیت و مادیات محروم ماند و گویی یکی از

دردناك‌ترین و مصیبت‌بارترین مسائل برای او، درك معنویات بود. شاه تا به آخر نگرشي «كمي و جمعي» نسبت به محیط خود داشت. تکیه بیش از حد به غرب و جلب نظر آمریکا به هر قیمت برای حمایت از خود، خرید سلاح‌های بیش از حد غرب، برپایی مراسم و جشنها، بذل و بخشش‌های فراوان همگي ناشي از چنین نگرشي در شاه بود. افرادی که محمدرضا را در سوئیس همراهی می‌کردند، عبارت بودند از: علیرضا برادر او، حسین فردوست، مهرپور تیمورتاش و دکتر مؤدب‌الدوله نفیسی (که به عنوان پیشکار ولیعهد انتخاب شده بود) و مستشارالملک به عنوان معلم فارسی ولیعهد. (۷)

در سوئیس این افراد همگی ابتدا، موقتاً به يك مدرسه معمولی به نام «اکل نوول دوشي» در شهر لوزان رفتند. ولیعهد و علیرضا در منزل يك پروفیسور سوئیسی به نام «مرسیه» پانسیون شدند. ولي حسين فردوست و مهرپور تیمورتاش به طور شبانه‌روزي در همان مدرسه ساکن بودند (۸). در سال تحصیلی بعد، محمدرضا، علیرضا، حسین فردوست و مهرپور تیمورتاش به مدرسه شبانه‌روزي له‌روزه منتقل شدند. (۹)

در مدرسه قبلی محمدرضا همیشه با بچه‌ها دعوا می‌کرد. علت اصلی این دعواها این بود که او می‌خواست خود را به عنوان ولیعهد مطرح کند. سوئیسی‌ها هم او را مسخره می‌کردند و کار به زد و خورد می‌کشید. همین رفتار نشان می‌دهد محمدرضا تغییر مکان، زمان و محیط را متوجه نشده بود.

در مدرسه جدید رویه محمدرضا عوض می‌شود و با تعدادی از شاگردان، که اغلب نیز بزرگتر از او بودند مناسبات دوستانه برقرار می‌کند. آنها را در ساعات تفریح و شبها به اتاقش دعوت می‌کرد و از آنها پذیرایی مفصلی به عمل می‌آورد. مسأله جالب توجه اینکه محمدرضا هیچگاه محصلین هم سن و یا کوچکتر از خود را دعوت نمی‌کرد و کلیه کسانی که در میهمانی‌های او شرکت می‌کردند، از او بزرگتر بودند. در صحبت کردن با آنها همیشه تلاش می‌کرد تا خودش را به سطح آنها بکشد و چون آنها بلندقدتر بودند و نمی‌خواست در کنارشان کوتاه جلوه کند، گاهی روی پنجه پا بلند می‌شد. این حرکت در او ماندگار شد و بعدها که به سلطنت رسید، در فیلم‌ها دیده می‌شد که با ژست خاصی روی پنجه بلند می‌شود و پاشنه پا را بالا می‌آورد. (۱۰)

محمدرضا به لحاظ فعالیت‌های ذهنی در مرحله کمی و نابالغی باقی مانده و از قدرت استدلال محروم بود. فردوست می‌گوید: در مدرسه يك محصل مصري بود که زور و بازویی داشت و مشت زن خوبی بود و دنبال حریف می‌گشت. بعضی وقتها که دختری در اتاق بود، ولیعهد می‌خواست برای دخترک خودنمایی کند؛ از اینرو، برای مصري شاخ و شانه می‌کشید که حریف منم. ناگهان به جان هم می‌افتادند و طوری یکدیگر را می‌زدند که برای پانسمان به بهداری انتقال می‌یافتند و هر روز همین بساط بود و فردای آن روز تا محمدرضا پیدا می‌شد، بچه‌ها سر و صدا می‌کردند که «برنده مصري است» او هم مجدداً می‌پرید و مشت می‌خورد. (۱۱)



خانواده محمدرضا شاه  
از راست: فرحناز، محمدرضا، فرح، رضا پهلوی

گفته فردوست این نکته مهم را ثابت می‌کند که محمدرضا هیچانی و سطحی بوده است. هیچان و سطحی‌نگری ناشی از نابالغی و کمی‌نگری فرد است. خودنمایی و خودشیفتگی محمدرضا که با دیدن يك دختر در اتاق او را به حرکاتی وا می‌داشته که مضحکه عده‌ای دانش‌آموز شود، خود بیانگر نابالغی اوست. نکته دیگری که بسیار حائز اهمیت است و گریبان محمدرضا را تا به آخر رها نساخت، احساس ناامنی شدیدی بود که باید آن را ناشی از خشونت و تحقیرهای رضاخان بدانیم. رضاخان حتی در سوئیس از مواظبت افراطی محمدرضا دست برنداشت و سایه رعب و

وحشت خود را از طریق «دکتر نفیسی» در سوئیس ادامه داد. نفیسی که تمام رفتار و حالات محمدرضا را زیر نظر داشت، کوچکترین خطای او را به رضاخان گزارش می‌کرد.

از جمله احتیاجات اساسی - روانی افراد، احتیاج به امنیت است. امنیت در جهات مختلف زندگی برای تمام افراد بشر امری حیاتی و ضروری است. امنیت در زمینه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و عقیدتی، عامل مؤثری در بهداشت روانی افراد می‌باشد. وقتی روابط اعضای یک خانواده به صورت دیکتاتوری باشد و پدر یا مادر در تمام کارها حق اظهار نظر و دخالت را داشته باشند و دیگران بدون چون و چرا موظف به اجرای دستور وی باشند؛ در چنین خانواده‌ای کودک دائماً در حال ترس و وحشت به سر می‌برد و دچار تشویش و اضطراب می‌باشد. (۱۲) احساس ناامنی شدیدی که ناشی از خشونت و تحقیرهای رضاخان بود، گریبان محمدرضا را تا به آخر رها نساخت و باعث شده بود که او قدرت تجرید و تعمیم را از دست بدهد. روحیه او تا آخر عمر کمی و شکلی باقی ماند و هیچ نیروی اراده، قدرت و صلابت از او بروز نکرد. قدرت خلاقیت و ذهنی تحلیلی که از مشخصات یک رهبر جامعه است در او وجود نداشت.

شناخت‌شناسی علمی می‌گوید: سن پایین و کودکی در مراحل اولیه ایفاء حجم را در ذهن بازسازی می‌کند و برداشت کودک از محیط صرفاً شکلی بوده و قدرت تجزیه و تحلیل ندارد. تشدید حالات روحی بیمار از نوزاد به پسیکوئیک یا جنون پیشرفته به دلیل درگیری مدام با شرایط و مناسبات اجتماعی می‌باشد. علت این امر در این است که بیمار روحی نمی‌تواند تحلیل صحیحی از شرایط متغیر محیط و مناسبات اجتماعی خود داشته باشد. به سبب درگیری پیاپی، ذهن خسته شده و ساختارهای هوشی دچار آسیب عمیقی می‌شود و مورد دیگر این است که چون فرد بیمار توانایی استدلال ندارد و جنبه‌های تقلیدی در او بسیار رشد می‌کند، این تقلید به دو صورت حاصل می‌شود: یا از طرف مقابل که معیار تقلید از اوست محبت می‌بیند و یا خشونت و ترس و جذبه بیش از حد.

فردریک ژاکوبی می‌گوید: محمدرضا انتظار داشت که ما او را ولیعهد ایران ببینیم و در مقابل او سرخم کنیم. این مطلب حاکی از آن است که ذهن محمدرضا قدرت تجرید و تعمیم پیدا نکرده و یا از ابتدایی‌ترین شکل تجزیه و تحلیل غافل مانده است و نباید به اشتباه این‌گونه تصور نشود که او چون در ایران شکلی از مناسبات را تجربه کرده بود، در مدرسه سوئیسی هم می‌خواست که آن رفتار برای او تکرار شود. نکته مهم در این مسأله آنجاست که محمدرضا تغییر مکان، زمان و محیط را متوجه نمی‌شد.

محمدرضا از همان دوران نوجوانی می‌کوشید که او را در سطح بالایی بپذیرند و هر جا حضور پیدا می‌کند، مطرح باشد. به همین سبب باج دادن به اطرافیان به اشکال مختلف در تمام طول سلطنتش ادامه داشت. او از اینکه مورد انتقاد یا تحقیر قرار گیرد، به شدت می‌هراسید. چون فاقد استقلال شخصی بود و ارزیابی صحیحی از خود نداشت، اظهار نظر اطرافیان به شدت در او تأثیر می‌کرد.

محمدرضا بعداً که قدرت و امکانات وسیعی پیدا کرد از ثروت این ملت برای تسکین حالت بیمارگونه خود خرجهای فراوانی کرد. خودشیفتگی و عقده خود بزرگ‌بینی که ناشی از خشونت و تحقیر رضاخان بود در جشنهای دوهزار و پانصد ساله نمود پیدا کرد و بودجه‌های کلانی صرف آن شد تا شاه را در منطقه و سطح جهان مطرح سازد. آمریکا نیز به این حالت شاه دامن می‌زد. شاه، مبالغ زیادی به روزنامه‌ها و مجلات خارجی باج می‌داد تا در وصف او بنویسند و انتقادی از حکومت او به عمل نیاورند.

شکل‌گیری استعدادهای شاه فردوست در مورد استعداد شاه چنین می‌نویسد:

محمدرضا در ریاضیات بسیار ضعیف بود، اصولاً حوصله فکر کردن نداشت. او از همان کودکی اهل تفکر عمیق و

همه‌جانبه نبود. زود خسته می‌شد و بیشتر علاقه داشت پیشنهادات را بپذیرد. چون قبول پیشنهاد زحمتی نداشت. (۱۳)

گفته فردوست نشان می‌دهد که محمدرضا ابزار تفکر را به دست نیاورده بود و این ناشی از همان عامل خشونت و فشارهای روحی رضاخان بر محمدرضا بود. اصولاً هنگامی که قدرت استدلال در فرد ضعیف باشد او بیشتر تمایل به مسائل کمی دارد. همان طور که قبلاً اشاره شد شرایط محیطی و تربیتی فرد را از ذهنیت کمی به کیفی و از تخیل به استدلال سوق می‌دهد. محمدرضا در مرحله کمی باقی ماند و بیشتر سعی می‌کرد خود را در این مراحل نشان دهد. به همین دلیل به ورزش روی آورد آن هم نه برای سلامت و تناسب اندام، بلکه برای بالا بردن قدرت جسمی خود. محمدرضا با این نگرش، نابالغی خود را به اثبات می‌رساند. کسی که قرار است در آینده کشوری را اداره کند بیشتر در ظاهر و اشکال باقی مانده بود. چنین نگرشی در ۳۷ سال سلطنت او به چشم می‌خورد. همچنین علم در خاطرات خود آورده است: «شاه از هر چه مطالعه است متنفر است» (۱۴)

از مهم‌ترین علائم آسیب‌پذیری ساختارهای هوشی این است که بیمار قدرت تجرید و تعمیم را از دست می‌دهد و اضطراب و ناامنی وجود او را فرامی‌گیرد و نابالغ می‌ماند. هر یک از مراحل ساختارهای هوشی به فرد کمک می‌کند تا از جنبه‌های تخیلی به منطق روی آورد و قدرت استدلال را در او زنده کند. داد و ستد ساختارهای هوشی از مراحل پائین به بالا و نتیجه‌گیری از سوی مرحله نهایی هوشی باعث می‌شود که فرد بتواند قدرت تجرید و تعمیم را از طریق برداشتهای خود از محیط داشته باشد. اما هنگامی که فردی در شرایط تربیتی سخت و خشن قرار می‌گیرد تخیل در او به قدرت اولیه خود باقی می‌ماند و به بلوغ مورد نظر نمی‌رسد.

انواع مختلفی از ناهنجاریهای روانی، مانند خود بزرگ‌بینی و تخیل افراطی، ترس، اضطراب، ناامنی شدید، اختلالات جنسی، سوء تغذیه و افراط و تفریط در خواب، حالاتی است که فرد دچار آن می‌شود. شرایط تربیتی و محیطی نقش بسیار زیادی در طی کردن مراحل هوشی در جهت درست یا غلط آن ایفا می‌کند.

در روانشناسی، تفکیکی که بین شخصیت‌های فعال و منفعل انجام شده است مشخص می‌کند که تیپ‌های روحی منفعل به دلیل شرایط نامساعد تربیتی، خصوصاً دوران کودکی به آینه‌ای تبدیل می‌شوند که انعکاس محیط را دارند و قدرت دخل و تصرف و تغییر اوضاع را ندارند.

شخص منفعل توانایی آن را ندارد که هیچگونه تغییری در محیط زندگی خود پدید آورد و صرفاً یک مقلد و دنباله رو چشم و گوش بسته باقی می‌ماند. اما شخص فعال نسبت به هر پدیده‌ای و عامل مسلط بیرونی عکس‌العملی نشان می‌دهد. او سعی فراوان می‌کند تا محیط را تغییر دهد و بر آن مسلط شود. شخصیت شاه یک تیپ منفعل بود و به همین دلیل سوئیس برای او محیطی دلچسب جلوه می‌کرد، چون زیبایی آنجا انعکاسی آینه‌وار در ذهن محمدرضا داشت.

بالاخره در سال ۱۳۱۵ شمسی پس از ۵ سال تحصیلی در سوئیس محمدرضا شاه به ایران بازگشت و وارد دانشکده افسری شد و بعد از مدت خیلی کوتاه به وی درجه

سروانی اعطاء کردند. محمدرضا بعد از مدتی ارنست پرون مستخدم مدرسه‌اش در سوئیس را به ایران آورد و علی‌رغم مخالفت رضاخان با حضورش در ایران و دوستی‌اش با محمدرضا، دوستی خود را با وی حفظ کرد.

در سال ۱۳۱۷ محمدرضا با فوزیه خواهر ملک فاروق ازدواج کرد؛ (۱۵) اما، پس از چند سال از او جدا شد و ازدواج‌های



محمدرضا شاه در حال گزاردن تاج بر سر فرح کنار او سپهد بدره‌ای و علم در حال تقدیم هدایا

رسمي بعدي وي با ثريا اسفندياري و فرح دييا بود.

به هر حال، بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ محمدرضا پهلوي به عنوان شاه جدید بر مسند سلطنت تکیه مي‌زند و تا اواخر سال ۱۳۵۷ به مدت ۳۷ سال حکومت ایران در دست وي بود. در طول این ۳۷ سال نظام حكومتي ایران و تمام تحولات اجتماعي، سياسي، اقتصادي و فرهنگي کشور تحت تأثیر سياستهاي وي بود که آن سياستها نیز زیر سایه سنگین شخصیت محمدرضا قرار داشت.

بسياري از پژوهشگران و روانشناساني که درباره حکومت پهلوي و شخص محمدرضا به تحقیق پرداخته‌اند، وي را داراي اختلال شخصیت دانسته‌اند. در این نوشتار، به اختصار به برخي از ویژگیها و آفات شخصيتي وي اشاره مي‌شود. تملق دوستي شاه

تملق دوستي شاه يکي از صفاتي بود که در بسياري از مواقع، نوکران و اطرافيان و حتي شخصيتهاي خارجي از آن سود مي‌بردند، تا به اهداف خود نزديک شوند. این نقطه ضعف شاه چنان شدید بود که بر هيچ يك از اطرافيانش پوشيده نبود. علم که يکي از نزديکترين افراد به شاه بود، در کتاب خود آورده است که يك روز از شاه پرسيدم آیا اجازه مي‌دهند نخست‌وزير و وزير خارجه را رسماً توبيخ کنم، «چون در محضر اعليحضرت به هيچ وجه ادب و احترام لازم را به جا نمي‌آورند». شاه با این خواسته علم مخالفت مي‌کند و به علم مي‌گويد «نديدي چطور وقتي با اردشير دست مي‌دهم جلوي من زانو مي‌زند». علم مي‌گويد «این نوع ادای احترام همان اندازه بد است که زياده‌روي در جهت مخالفش. آخرين باري که در پاریس بوديم، اردشير همين کار را کرد و يکي از خبرنگاران فرانسوي از من پرسيد شاه ایران به عنوان رهبري اصلاح‌طلب و دموکرات شناخته شده، آن وقت چگونه مي‌تواند تحمل کند که يکي از وزرايش در مقابل او این چنین زانو بزند و به خاک بيفتد.» شاه اصلاً از این حرف خوشش نمي‌آید و به علم مي‌گويد «حق بود به او مي‌گفتي که اردشير رعايت سنتهاي ملي مملکت را مي‌کند.» (۱۶)

در رابطه با این ماجرا همان چيزي را مي‌توان گفت که علم در آن لحظه با خود گفت: «باور نکردني است که تا چه حد تملق و چاپلوسي مي‌تواند حتي باهوشترين آدمها را هم کور کند». به گفته فریدون هویدا شاه دو تن از رؤساي جمهور آمریکا را مستوجب انتقاد مي‌دانست: (۱۷) "فرانکلين روزولت" که در سفرش به ایران در سال ۱۹۴۳ شاه را مجبور کرد به دیدارش برود و ديگري «جان کندي» براي آنکه، هيچگاه شاه را به عنوان يك شخصیت مهم توصيف نکرده بود.

در کتاب خاطرات پرويز راجي آمده است: «در ضيافت شام که به افتخار ۶۲ سالگي "هارولد ويلسون" نخست‌وزير سابق انگليس، توسط "جرج وايدن فلد" ترتيب يافته بود، شرکت کردم ... ويلسون گفت: يکبار در ملاقات با محمدرضا، او را به عنوان يکي از بزرگترين رهبران دنيا توصيف کردم و شاه از این تملق من خيلي خوشش آمده بود(18) ...» پرويز راجي در کتاب خود از قول مصطفي فاتح نقل مي‌کند:

در میان مشاوران شاه، از همه مطلع‌تر، تواناتر و موذي‌تر، هویداست و بايد گفت که هویدا بيش از هر کسي ديگر در ايجاد علاقه روزافزون شاه به تملق و چاپلوسي و نیز، دور ساختن او از توجه به واقعيات مقصر است. (۱۹)

نظر شخصي راجي نسبت به شاه نیز در کتابش گفته شده است. او مي‌گويد :

کارنامه شاه آکنده است از: اتخاذ سياستهاي اقتصادي فاجعه‌انگيز، اشتباهات فراوان در اولويت دادن به مسائل غير ضروري، غرور و تفرعن در امور نظامي، عشق مفرط به سلاحهاي آتشين و پرنده، عطش سيريناپذير به شنيدن تملق و چاپلوسي، بي‌احساسی کامل نسبت به احساسات مردم کشور، سخنرانيهاي پر از گزافه‌گويي ممتد ... (۲۰)

به این خصلت تملق دوستي شاه به طور روشن و واضح در متن يك تلگراف سفارت آمریکا در تهران که به وزارت امور

خارج ایالات متحده فرستاده شده بود، اشاره شده است.

سران همه کشورها، افرادی تنها هستند. لیکن شاه از بیشتر آنان تنها تر است. وی به خاطر ثبات و امنیت و پیشرفت کشور بار بسیار سنگینی را شخصاً بر دوش می‌کشد. مشاورانش نه در کابینه و نه در بیرون از آن، به وی درست خدمت نمی‌کنند و این تا حدودی بدین سبب است که فطرتاً به جاه‌طلبی‌های دیگران بدگمان است و همچنین بدین جهت که فاقد همکاران واقعاً صالح است. حتی کسانی که حائز صلاحیتند بدان تمایل دارند که آراء منفی به وی اظهار نکنند و از آن سنت دیرین ایرانی پیروی کنند که باید به شاه چیزی بگویند که می‌پندارند خوش دارد بشنود و این غالباً به صورت تملق‌گویی گراف در می‌آید که شاه به گونه حیرت‌انگیزی نسبت به آن حساس است. وی مردی است پرنخوت و پیرامونیانش این را می‌دانند. (۲۱)

از مهم‌ترین ضعف‌های شخصیتی شاه، حس حسادت بود. هویدا در کتاب خود آورده است که «شاه هرگز چشم نداشت کسی را ببیند که مورد توجه مردم قرار دارد. محبوبیت مصدق و موفقیت او در ملی کردن نفت ایران، شاه را واقعاً به خشم آورده بود. نیز در مورد حسنعلی منصور هم در بعضی محافل شنیده شد که قتل او آنقدرها سبب ناراحتی شاه را فراهم نکرد. چون رفتار و گفتار او توانسته بود خلیها را به طرف منصور جلب کند.» (۲۲)

هویدا در این کتاب همچنین بیان می‌کند که: «علی‌امینی به علت آنکه با گروه‌های مختلف سیاسی در داخل و خارج کشور آمد و رفت داشت مورد بغض و حسادت شاه قرار گرفت. بعداً هم که در سال ۱۹۶۷ شایعه به قدرت رسیدن دوباره امینی در تهران فراگیر [شد]، من این مسأله را در یکی از ملاقات‌هایم به اطلاع شاه رساندم، ولی او با بی‌اعتنایی شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «امینی یک سیاستمدار واقعی نیست. چون موقعی که او را به نخست‌وزیری منصوب کردم، اولین حرفش به مردم اعلام ورشکستگی مملکت بود. در حالی که یک سیاستمدار نباید حرفی بزند که بیهوده مردم را مضطرب کند...» و بعد با ترشروی اضافه کرد: «... بدتر از همه اینکه، موقع دیدارم از آمریکا، هر جا می‌رسیدم اول از همه حال و احوال نخست‌وزیر را از من می‌پرسیدند و رفتارشان به صورتی بود که گویی اصلاً مرا به حساب نمی‌آورند (23)»...

همچنین هویدا معتقد است در زمان رژیم شاه، ایران تنها کشوری بود که به

جای وزارت دفاع، وزارت جنگ داشت و مصدق در دوران نخست‌وزیری خود این نام را انتخاب کرده بود و شاه هم نمی‌توانست نام انتخابی مصدق را بپذیرد و این هم یکی دیگر نشانه‌های بغض شاه نسبت به مصدق بود.



محمدرضا پهلوی و فرح

ارسنجان‌ی یکی دیگر از افرادی بود که شاه با برکناری او نشان داد محبوبیت و موفقیت دیگران موجب شادمانی او نمی‌شود (24). حسن ارسنجان‌ی که برنامه اصلاحات ارضی را شروع کرده و محبوبیتی به دست آورده بود، توسط شاه برکنار شد. امیر اسدالله علم در این باره چنین می‌گوید:

حسن ارسنجان‌ی مردی با قدرت، سرسخت و مطلع بود. در سنین بیست سالگی دستیار قوام نخست‌وزیر بود. امینی او را به مقام وزارت کشاورزی ارتقاء داد. من نیز وقتی نخست‌وزیر بودم او را در این سمت ابقاء کردم. او قبلاً برنامه اصلاحات ارضی را شروع کرده بود و در حالی که این طرح در دست اجرا بود، به هیچ‌گونه جرح و تعدیلی در آن تن در نمی‌داد. علاوه بر همه اینها او دوست صمیمی من بود. تنها نقطه ضعف او این بود که اعتقاد داشت هر چه می‌گوید صحیح است و هر چه برای خودش مناسب



است برای دیگران هم باید خوب باشد تا مدتی محسنات او به عنوان يك خدمتگزار مردم به معایش می‌چربید ولی در این اواخر خودش را قهرمان اصلاحات ارضی می‌پنداشت و به علت مخالفت با سیاست رسمی دولت مسائلی ایجاد کرده بود. شاه دستور برکناری او را صادر کرد ولی بعد او را به سفارت رم فرستاد. ارسنجانی در زمان دولت منصور به تهران احضار شد و به‌رغم کوشش‌های من رفته رفته از چشم شاه افتاد. (۲۵)

حس حسادت شاه تا بدان حد پیش رفته بود که حتی گاهی در مورد بعضی اقدامات همسرش نیز حسودی می‌کرد. «در سال ۱۹۷۳ شهبانو طی نطقی که از رادیو تلویزیون هم پخش شد از مملقین و چاپلوسان انتقاد کرد و لزوم برقراری آزادی بیان را خاطر نشان ساخت. ولی بلافاصله پس از آن شاه امیرعباس هویدا را احضار می‌کند و به او دستور می‌دهد که به شهبانو بگوید «دیگر نباید از این حرفها بزند» و امیرعباس هویدا قبل از هر اقدامی برادرش فریدون را در جریان می‌گذارد و از او می‌پرسد تو می‌گویی چه کار کنم؟ چطور می‌توانم به خودم اجازه دخالت در کارهای این دو را بدهم؟ ... شاه چون خودش جرأت کاری را ندارد، موقعی که می‌بیند کسی دیگر توانسته است همان کار را انجام بدهد ناراحت می‌شود...» (۲۶)

پرویز راجی سفیر شاه در دربار باکینگهام در کتاب خود در خصوص علت برکناری ارتشبد فریدون جم (شوهر اول شمس پهلوی) از زبان خود فریدون چنین نقل می‌کند:

يك روز ژنرال زانیس فرمانده مستشاران آمریکایی در ایران با لبخندی به من گفت که: «امروز بوسه مرگ را نثار کردم. موقعی که مفهوم این جمله را از او پرسیدم، جواب داد: «در ملاقاتی که با شاه داشتیم به او گفتم جم از بهترین ژنرالها در ارتش ایران است.» (۲۷)

تیمسار جم با حالتی غمزده ادامه داد: «از آن روز به بعد اوضاع دگرگون شد و به صورتی درآمد که دست به هر کاری می‌زدم به بن‌بست می‌رسیدم...» جم صحبت‌هایش را با این عبارات به پایان برد که «... وفاداری من نسبت به شاهنشاه جای چون و چرا ندارد و همواره خود را مرهون الطاف شاهنشاه می‌دانم ولی هرگز موفق به یافتن پاسخی برای این سؤال نشدم که واقعاً چه خطایی از من سر زده است.» (۲۸)

شاپور بختیار نیز با صراحت در مورد محمدرضا پهلوی چنین می‌گوید:

... نمی‌توانست بپذیرد که کس دیگری هوش بیشتر، آراستگی بیشتر، قدرت بدنی بیشتر، جذبه بیشتر یا ثروتی بیشتر از او داشته باشد، می‌خواست خود از هر بابت برتر از همه باشد و در نتیجه در اطراف خود فقط آدم‌های تنگ‌مایه و فاسد را گردآورده بود ... (۲۹)

همچنین باز به صراحت بیان می‌کند:

...سواد و فرهنگ دیگران باعث خلق تنگی او می‌شد، به درجه‌ای که به کسانی که به ملاقاتش می‌رفتند توصیه می‌شد، اگر به زبان فرانسه با او حرف می‌زنند، عمداً چند غلط دستوری در حرف بگنجانند که حسادت او تحریک نشود. با گذشت زمان، تحمل هیچگونه برتری دیگران را نداشت. (۳۰)

حسادت شاه نسبت به بعضی از افراد مثل امینی آن قدر آشکار بود که آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها نیز متوجه آن شده بودند. باری روبین، در کتاب جنگ قدرتها در ایران، چنین می‌گوید: «... نقش حساس امینی در مذاکرات نفت و شهرت و موقعیتی که در جریان این مذاکرات در محافل بین‌المللی به دست آورد برای شاه خوش‌آیند نبود. شاه در وجود او يك قوام‌السلطنه تازه و رقیب بالقوه‌ای برای قدرت خود می‌دید و به همین جهت وقتی زیر پای زاهدی را جارو کرد، امینی را هم از صحنه سیاست داخلی ایران بیرون انداخت و او را به عنوان سفیر ایران در آمریکا به واشنگتن فرستاد. فعالیت‌های امینی در آمریکا و شهرتی که با چند نطق و مصاحبه در آمریکا به دست آورده بود، نگرانی‌های تازه‌ای برای

شاه به وجود آورد و به همین جهت پیش از پایان مأموریتش در آمریکا به تهران احضار گردید» (۳۱).

شاه در دو دهه آخر سلطنتش همه کسانی را که احتمال داشت برای خود پشتوانه‌ای از وجهه مردمی دست و پا کنند، از روی برنامه، از قدرت کنار ساخت. جولیوس هلمز، سفیر ایالات متحده معتقد بود: «سران همه کشورها،

افرادی تنها هستند، لیکن شاه از بیشتر آنها تنهاتر است...» (۳۲)

شاه و اعتقادات مذهبی

در این بخش، با تحلیل اعتقادات مذهبی شاه، می‌کوشیم تا دوگانگی او را در گرایش به مذهب و ضدیت با دین نشان دهیم. این مسئله را از دو جهت می‌توان بررسی نمود؛ ابتدا نوع مذهبی که شاه به آن اعتقاد داشت و سپس تشریح رؤیاهای او و نقیض گوییهای او که مدعی بود در خواب امامان را زیارت کرده است.

شاه دوگانگی شخصیت داشت و این موضوع بر تمام اعتقادات مذهبی او سایه افکنده بود. حالات روحی شاه را می‌توان به آن ضرب‌المثل معروف شترمرغ تشبیه کرد که هرگاه قصد بستن بار بر پشت او را داشتند، می‌گفت من مرغم و وقتی می‌گفتند تخم بگذار! می‌گفت من شتر هستم. هنگامی که تقویم اسلامی را به تاریخ شاهنشاهی تغییر داد، معتقد بود که شاه ایران است و تاریخ او، تاریخ شاهنشاهی است و هنگامی که به مسافرت می‌رفت، روحانی دربار او را از زیر قرآن عبور می‌داد و یا معتقد بود از الهامات مذهبی و حمایت ائمه برخوردار است.

اسدالله علم در کتاب خاطراتش می‌نویسد که در روز هفتم آبان سال ۱۳۵۰ به خدمت شاه می‌رود. در لابلای

گفتگوهای که آن روز شاه و علم با هم داشتند شاه به علم می‌گوید: امروز روز شهادت حضرت علی(ع) است و به طوری که می‌بینی کراوات سیاه بسته‌ام نه فقط به منظور رعایت ظواهر امر، بلکه به دلیل ایمان عمیقی که به خداوند و امامانش دارم، بسیار احساس تسکین دهنده‌ای است، هر چند نمی‌توانم برای تو توضیح بدهم که چرا؟ (۳۳)

آیا شاه یک فرد لامذهب بود؟ و برای فریب توده‌های مردم در روز عاشورا روی صندلی در مسجد می‌نشست و یا لباس احرام می‌پوشید و به زیارت کعبه می‌رفت و یا در حرم مطهر امام رضا(ع) حاضر می‌شد و زیارت می‌کرد؟ و اگر مذهبی بوده و مردم را فریب نمی‌داد، چرا بی‌محابا مشروب می‌خورد و با زنان بی‌شمار ارتباط داشت و خانواده‌اش غرق در فساد بودند؟

خشونت و اعمال زور در خانواده پهلوی از سوی رضاخان و درگیری و روابط و مناسبات بدوی مابین رضاخان و تاج‌الملوک، اعتقاد مذهبی و ضدیت با مذهب در میان فرزندان رضاخان از تاج‌الملوک را به دو دسته می‌توان تقسیم کرد: گرایش اعتقادی و عکس آن در میدان غرایز باقی ماند و مذهب غریزی و ضدیت با مذهب نیز به شکل کاملاً بدوی نمایان شد. چنانچه اشرف و علی‌رضا ضد مذهب و محمدرضا و شمس مذهبی از نوع بدوی آن شدند.

دین بدوی صرفاً هنگامی حضور پیدا می‌کند و فرد به آن متوسل می‌شود که موجودیت فردی او به خطر افتاده باشد. چنانچه شاه در بیماری حصبه و یا در حین سقوط از اسب به آن روی می‌آورد. هر چند به لحاظ علمی، از رؤیاهای شاه می‌توان این گونه استنباط کرد که عمق ناامنی او را بروز می‌داده، آن هم در موارد حساس و پرمخاطره که فرد یا ناخودآگاه فرد آن را می‌سازد؛ خود دوستی و خودمحوری شاه را باید ناشی از دین بدوی او دانست.

تفاوت بین برداشت بدوی و برداشت فطری و الهی از دین در این است که دین بدوی فردی، منفی و مخرب است در حالی که دین فطری و الهی، سازنده، آرامبخش، پویا و انسانی می‌باشد. اشتباه بزرگ اندیشمندان غربی به خصوص،

بعد از دوره رنسانس، یکسان گرفتن دین بدوی و دین الهی بوده است. فرد به دو صورت در جهت منفی و مثبت

زیرساخت اعتقادات خود را تکمیل می‌کند. جنبه مثبت، حقیقت جو، کمال‌جو، و خداگراست و بین ثابتها و متغیرها رابطه منطقی برقرار می‌کند. اما جنبه منفی، بدوی، خودمحور، کینه‌توز، بی‌تفاوت به مردم، ناامن و مضطرب است.

چون موضوع بحث ما جنبه منفی سیستم‌سازی ذهن است، پس بیشتر به آن می‌پردازیم. مذهب بدوی فرد را نسبت به اعتقاداتش بر پایه ترس و اضطراب پیش می‌برد و انسان را به سوی دوگانگی سوق می‌دهد و هنگام تهدید و ترس بلافاصله به مذهب متوسل می‌شود و در مواقع امن کاملاً نسبت به آن بی‌تفاوت و حتی بر ضد آن عمل می‌کند. نظیر قبایل وحشی و بدوی هنگامی که رعد و برق می‌زد و تهدیدهای طبیعی شروع می‌شد، بلافاصله با قربانی کردن سعی در خوابانیدن آن تهدیدات داشتند. مذهب بدوی کینه‌ورز و در مسیر ضد عشق‌ورزی عمل می‌کند. اعتقادات مذهبی محمدرضا به دلیل اضطراب و شرایط ناامن محیطی و تربیتی در دوران سلطنت در چهارچوب غرایز باقی ماند و هیچگاه از این حیطة خارج نشد. به همین دلیل دوگانگی باقی ماند.

مذهب بدوی زمان و مکان خاصی را نمی‌شناسد و رشد و نمو خود را در شرایط نامناسب و خشونت و اختناق و اضطراب جستجو می‌کند. حال چه آن فرد شاه باشد و در کاخ زندگی کند و در مجالس و محافل شاهانه تاج بر سر بگذارد و در مهمانی‌هایش افرادی چون رؤسای کشورهای خارجی شرکت داشته باشند و یا فرد در دور افتاده‌ترین قبایل وحشی زندگی کند. البته ظواهر متفاوت است؛ اما ریشه آن یکسان می‌باشد و آن دوگانگی اعتقاد مذهبی اوست که مدام بین قبول و انکار، کشاکش شدید دارد.

از مهم‌ترین مشخصات مذهب بدوی، خودپرستی و فردی بودن است و مطلقاً آن را تعمیم نمی‌دهد و اوج این نگرش بدوی مذهب در شمس پهلوی که بعدها مسیحی شد، نمود پیدا کرد. شمس آگاهانه یا ناآگاهانه می‌دانست آن مذهبی که به غرایز او پاسخ می‌دهد و پناهگاهی برای ناامنی و ترس و اضطراب اوست، مسیحیت است. در مقابل محمدرضا و شمس، باید اشرف و علیرضا را ماتریالیست بدوی نامید که هر دو بی‌رحم و بی‌عاطفه، عاری از وجدان، فاسد و دنیاگرا و قسی‌القلب بودند.

باید به این نکته اشاره کرد که تقدیر بدوی و ماتریالیست بدوی هر دو در خودمحوری و خودپرستی یکسان هستند. علی‌رغم تفاوت ظاهری، هر دو از يك چشمه سیراب می‌شوند، آن هم ناخودآگاهی که ویرانگر و مخرب است. فردی که دارای دین بدوی می‌باشد، فقط برای حفظ خود و موجودیت فردی خود، تبعیت محض از مذهب می‌کند، اما به محض اینکه موجودیت فردی او از این خطر مصون گشت، به همان نسبت از دین بدوی دور می‌شود. از نوشتار زیر که در واقع بخشی از خاطرات شاه است می‌توان به برخی از اعتقادات مذهبی محمدرضا پی برد:

کمی بعد از تاجگذاری پدرم دچار حصبه شدم و چند هفته با مرگ دست به گریبان بودم و این بیماری موجب ملال و رنجش شدید پدرم شده بود. در طی این بیماری سخت، پا به دایرة عوالم روحانی خاصی گذاشتم که تا امروز آن را افشا نکرده‌ام.

در یکی از شبهای بحرانی کسالت‌م مولای متقیان علی علیه‌السلام را به خواب دیدم که در حالی که شمشیر معروف خود ذوالفقار را در دامن داشت و در کنار من نشسته بود، در دست مبارکش جامی بود و به من امر کرد که مایعی را که در جام بود بنوشم. من نیز اطاعت کردم و فردای آن روز تم قطع شد و حالم به سرعت رو به بهبود رفت. در آن موقع با آنکه بیش از هفت سال نداشتم با خود می‌اندیشیدم که بین آن رؤیا و بهبود سریع من ممکن است ارتباطی نباشد. ولی در همان سال، دو واقعه دیگر برای من رخ داد که در حیات معنوی من تأثیری بسیار عمیق بر جای نهاد.

در دوران کودکی تقریباً هر تابستان همراه خانواده خود به امامزاده داود، که یکی از نقاط منزّه و خوش آب و هوای دامنه البرز است، می‌رفتیم. برای رسیدن به آن محل، ناچار بودیم که راه پر پیچ و خم و سرراشید را پیاده و با اسب طی کنیم.

در یکی از این سفرها که من جلو زین اسب یکی از خویشاوندان خود که سمت افسری داشت، نشسته بودم ناگهان پای اسب لغزیده و هر دو از اسب به زیر افتادیم. من که سبکتر بودم با سر به شدت روی سنگ سخت و ناهمواری پرت شدم و از حال رفتم. هنگامی که به خود آمدم، همراهان من از اینکه هیچگونه صدمه‌ای ندیده بودم، فوق‌العاده تعجب می‌کردند. ناچار برای آنها فاش کردم که در حین فرو افتادن از اسب، حضرت ابوالفضل (ع) فرزند برومند حضرت علی (ع) ظاهر شد و مرا در هنگام سقوط گرفت و از مصدوم شدن مصون داشت. وقتی که این حادثه روی داد، پدرم حضور نداشت ولی هنگامی که ماجرا را برای او نقل کردم، حکایت مرا جدی نگرفت و من نیز با توجه به روحیه‌ی و نخواستم با او به جدل برخیزم ولی هنوز خود هرگز کوچکترین تردیدی در واقعیت امر رؤیت حضرت عباس بن علی نداشتیم. سومین واقعه‌ای که توجه مرا به عالم معنی بیش از پیش جلب نمود، روزی روی داد که با مربی خود در کاخ سلطنتی سعدآباد در کوچه‌ای که با سنگ مغروش بود قدم می‌زدم. در آن هنگام ناگهان مردی را با چهره ملکوتی دیدم که بر گرد عارضش هاله‌ای از نور مانند صورتی که نقاشان غرب از عیسی‌بن مریم می‌سازند، نمایان بود. در آن حین به من الهام شد که با خاتم ائمه اطهار حضرت امام قائم روبرو هستم. مواجهه من با امام آخر زمان چند لحظه بیشتر به طول نینجامید که از نظر ناپدید شد و مرا در بهت و حیرت گذاشت. در آن موقع مشتاقانه از مربی خود سؤال کردم: او را دیدی؟ مربی متحیرانه جواب داد: «چه کسی را دیدم؟ اینجا که کسی نیست!» اما من این قدر به اصالت و حقیقت آنچه که دیده بودم اطمینان داشتم که جواب مربی سالخورده من کوچکترین تأثیری در اعتقاد من نداشت. امروز که این ماجرا را بیان می‌کنم، شاید بعضی افراد، خصوصاً غربیها تصور کنند که من خیالبافی می‌کنم، یا آنچه دیده‌ام، یک حالت ساده روانی بوده است. ولی باید به خاطر داشت که ایمان به عالم روح و تجلیاتی که به حساب ماده در نمی‌آید، از خصایص مردم مشرق زمین است و چنانکه بعدها دریافتم، بسیاری از مردم باختر نیز همین ایمان و اعتقاد را دارند. وانگهی، من در آن موقع هیچگونه دلیلی برای جعل این موضوع و بیان آن برای مربی خود نداشتیم و امروز نیز انتفاعی از لاف زدن در این قبیل مسائل نمی‌برم و جز عده معدودی از نزدیکان من، کسی تاکنون از این جریان مستحضر نبوده است و حتی پدرم که همیشه خود را به او بسیار نزدیک و صمیمی می‌دانستم، هرگز از این موضوع کوچکترین اطلاعی پیدا نکرد. پس از این واقعه، با وجود اینکه به بیماریهای سخت از قبیل سیاه سرفه، دیفتری و چند مرض شدید دیگر مبتلا شدم، هرگز مکاشفه دیگری برای من پیش نیامد. چنانکه در هشت سالگی مبتلا به بیماری جان فرسای مالاریا شدم و با نبودن وسایل مداوای امروزی، از این بیماری به سختی نجات یافتم ولی در طی هیچ یک از این بیماریها، رؤیایی مانند آنچه نقل کردم، نداشتیم ... (۳۴)

شاه پس از انتشار کتاب مزبور در یک سخنرانی دیگری که در قم داشت یک بار دیگر ماجرای سقوط از اسب را تعریف کرد. شاه برای آنکه بتواند به این دروغ، جنبه واقعیت بدهد؛ می‌گوید وقتی ماجرا را برای پدرم گفتم، او حرف مرا جدی نگرفت. شاه می‌خواست با گفتن این جمله ثابت کند که دروغ نمی‌گوید.

شاه این مطالب را در جاهای مختلف تعریف کرده است. اگر خوب دقت کنیم تناقض بین حرفهای او آشکار است. مثلاً در مصاحبه با اوریانا فالاجی، خبرنگار معروف ایتالیایی این مطالب را به شرح زیر تکرار می‌کند که در مقایسه با آنچه در کتاب مأموریت برای وطنم بیان کرده، تفاوتها و تناقضهای آشکاری دارد.

شاهنشاه: «من تعجب می‌کنم که شما درباره آن (الهام از پیغمبران) چیزی نمی‌دانید. هر کسی از خواب نما شدنهای من خبر دارد. من آن را حتی در شرح حال خود نوشته‌ام. من در کودکی دو بار خواب نما شدم. اولی وقتی که پنج ساله بودم و دومی وقتی که شش ساله بودم. اولین دفعه من امام آخر خود را دیدم. کسی که بر اساس مذهب ما غایب شده است و روزی برخواهد گشت و دنیا را نجات خواهد داد ...» (۳۵)

شاه در این مصاحبه سفر به امامزاده داوود و سقوط از اسب را این گونه تعریف می‌کند:

برای من حادثه‌ای پیش آمد. من روی صخره‌ای افتادم و امام زمان مرا نجات داد. او خودش را بین من و صخره [حایل] کرد. می‌دانم چون او را دیدم، او را دیدم، او را به رأی‌العین دیدم. نه در رؤیا. حقیقت مطلق. آیا متوجه منظورم می‌شوید؟ من تنها کسی بودم که او را دیدم ... هیچ کس دیگر نمی‌توانست او را ببیند غیر از من. چون ... اوه، متأسفم که شما آن را درک نمی‌کنید. (۳۶)

شاه در کتاب مأموریت برای وطنم گفته بود که اولین بار حضرت علی را در خواب دیده، در حالی که در این مصاحبه می‌گوید اولین دفعه امام آخر را در خواب دیده است.

همچنین در آن کتاب گفته بود که هنگام سقوط از اسب حضرت ابوالفضل او را نجات داد، در حالی که در این مصاحبه ذکر می‌کند که امام زمان (ع) در هنگام سقوط از اسب به کمک او می‌آید. آیا از دید شاه حضرت ابوالفضل همان امام زمان بود؟

محمدرضا در ادامه سخنانش در این مصاحبه گفته بود:

حقیقت این است که من از طرف خدا برگزیده شده‌ام تا مأموریتی را انجام دهم...

یکی دیگر از تناقض‌گوییهای شاه در این مصاحبه وقتی است که اورینا فالانچی سؤال می‌کند آیا فقط این خوابها را وقتی که بچه بودید، می‌دیدید یا وقتی که بزرگ هم شدید از آن خوابها می‌دیدید؟ شاه در پاسخ به این سؤال جواب می‌دهد: «به شما گفتم که فقط در دوران کودکی. در دوران بزرگی هرگز ندیدم. فقط خوابهایی هر يك سال یا دو سال در میان یا حتی هر هفت سال - هشت سال یکبار. من در پانزده سالگی دوبار از این خوابها داشتم!»  
وقتی اورینا فالانچی می‌پرسد «چه خوابهایی؟» شاه در پاسخ می‌گوید: «خوابهایی که اساس آن بر رازهای باطنی من است. خوابهای مذهبی.» (۳۷)

محمدرضا در شرح حال خود نوشته بود «پس از این واقعه (در شش سالگی) با وجود آنکه به بیماریهای سخت از قبیل سیاه سرفه، ... مبتلا شدم، هرگز مکاشفه دیگری برای من پیش نیامد ... رؤیایی مانند آنچه نقل کردم، نداشتم». محمدرضا در این کتاب کلمه هرگز را به کار می‌برد. حتی در مصاحبه با اورینا نیز می‌گوید: «در کودکی، در دوران بزرگی هرگز ندیدم ...» اما در همانجا بلافاصله با گفتن این جمله که «فقط خوابهایی هر يك سال یا دو سال در میان یا حتی هر هفت - هشت سال یکبار. من در ۱۵ سالگی دو بار از این خوابها داشتم ...». حرف اول خود را نقض می‌کند. محمدرضا در همین مصاحبه، غریزه را با خدا اشتباه می‌گیرد و چنین می‌گوید:

... من به طور پیوسته احساس پیش از وقوع دارم و آن درست به اندازه غریزه‌ام، قوی است. حتی آن روز که آنها مرا از شش پایي (۶ قدمی) هدف گلوله قرار دادند، این غریزه‌ام بود که نجاتم داد. چون وقتی که آن شخص با تفنگ خود به طرف من نشانه رفت، من به طور غریزی به يك نوع چرخش دورانی به دور خود مبادرت کردم و در يك لحظه قبل از آنکه او قلب مرا هدف قرار دهد، خود را به کناری کشیدم و گلوله به شانهم اصابت کرد. يك معجزه... فقط کار يك معجزه بود که مرا نجات داد... شما باید به معجزه اعتقاد داشته باشید. بر اثر يك معجزه که توسط خداوند و پیغمبران اراده شده بود نجات یافتم. من می‌بینم که شما دیرباور هستید (38).

در این بخش از سخنانش محمدرضا ابتدا می‌گوید: «این غریزه‌ام بود که نجاتم داد» و در آخر می‌گوید: «بر اثر يك معجزه که توسط خدا و پیغمبران اراده شده بود نجات یافتم». از مقایسه این دو جمله با یکدیگر، چه می‌توان گفت؟ آیا در نظر محمدرضا غریزه و خدا یکسان بودند؟

حال اگر فرض را بر این بگذاریم که محمدرضا چنین خوابهایی را نیز دیده است! باز هم اثرات محیطی و روحی در آن خوابها یقیناً تأثیرگذار بوده که نیاز به تفسیر دارد.

اصولاً خوابهایی که يك فرد می‌بیند صحیح‌ترین و منعکس‌کننده‌ترین واقتیهای درونی او می‌باشد. چون فرد به زبان رؤیا و تجزیه و تحلیل رؤیا آگاهی ندارد آن را بازگو می‌کند و در جهت نفع شخصی خود از آن بهره‌برداری می‌کند. در حالیکه اضطراب ناشی از روابط اجتماعی و بازتاب آن در رؤیا به زبان دیگر و کاملاً پیچیده فرد را دچار برداشت مثبت از خوابهای خود می‌کند. البته نمی‌خواهیم بگوئیم که همه افراد هر نوع خوابی که می‌بینند ناشی از اضطراب و ناامنی آنان است چون ما درباره ناخودآگاه و دوگانگی شخصیت بحث می‌کنیم که مهم‌ترین علائم و نگرش بیمارگونه يك فرد می‌باشد. بر همین اساس ملاک تجزیه و تحلیل رؤیای شاه بر علم اسطوره‌شناسی متمرکز است.

رؤیاهایی که شاه در کتاب پاسخ به تاریخ از آنها یاد می‌کند صرفاً به این دلیل است که خود را مذهبی و پایبند به اسلام نشان دهد. در حالی که تفسیر رؤیاهای شاه نشان می‌دهد که او نه تنها به اسلام اعتقاد نداشته است بلکه رویکرد او به اسلام و بهره‌بردن از اشکال آن به دلیل به خطر افتادن موجودیت فردی او می‌باشد.

زمان خواب دیدن بسیار با اهمیت است. شاه می‌گوید در کودکی خواب دیدم. محمدرضا دوران کودکی رعب و وحشت زیادی از پدرش داشت و رضاشاه نیز در شیوه تربیت و برای ساختن روحیه محمدرضا، سراسر سختی و خشونت بود و القاء ترس را برای ایجاد نظم در محمدرضا بالا می‌برد.

در عکسی که از فرزندان رضاخان با خانم ارفع، در دوران کودکی محمدرضا وجود دارد، محمدرضا و علیرضا لباس نظامی بر تن دارند که این خود بیان‌کننده نگرش رضاخان به محمدرضا می‌باشد. شیوه تربیتی رضاخان اضطراب و ناامنی شدیدی در محمدرضا ایجاد کرده بود. چون محمدرضا در هنگام دیدن خواب مذکور هنوز در دوران کودکی و به دور از مسائل سیاسی به سر می‌برده است؛ به طور طبیعی بالاترین قدرت را پدرش، رضاشاه می‌دانسته و به دلیل رعب و وحشت از او در خواب به حالتی مضطرب و بیمارگونه احساس کودکی خود را صادقانه بروز می‌دهد. او قطعاً شنیده بود که بالاتر از قدرت رضاخان باید قدرت مافوق طبیعی امامان باشد. به همین دلیل در شکل کاملاً تصویری حضرت علی را می‌بیند که با يك دست به او جامی می‌دهد که معنی آن حمایت از اوست و در دست دیگر شمشیری است که او برای محافظت از خود در مقابل خشونت رضاخان طلب می‌کند.

خواب محمدرضا نه تنها ریشه مذهبی ندارد، بلکه به دلیل ناامنی شدید و ترس از شرایط موجود بوده است. حتی رویایی که محمدرضا در ماجرای افتادن از اسب تعریف می‌کند نیز ریشه در تهدید موجودیت فردی او دارد.

رفتار رضاخان با محمدرضا به گونه‌ای بود که مدام برای اشتباهاتش او را ملامت می‌کرده و با خشونت از تکرار اشتباه منعاش می‌ساخته است. چنین برخوردی در مقابل اشتباه‌های کودک، او را دچار گيجي و بلا تکلیفی و عدم اعتماد به نفس می‌کند به صورتی که کودک دیگر نمی‌داند چه کاری اشتباه و چه کاری درست است.

محمدرضا هنگام خطر همیشه کسانی را می‌دید که قدرت مافوق داشته باشند. چون هیچگاه در صادقانه‌ترین حالات بیانی خود به پدرش اعتقاد نداشت؛ به همین دلیل، هنگام سقوط از اسب شمایل حضرت عباس را می‌بیند. دین بدوی محمدرضا که بر اثر تجربه اسلامی و بهره‌بری از سنتهای اسلامی، تنها در شکل بروز می‌کند، باعث فریب محمدرضا شد. به طوری که تصور می‌کرد امامان او را تأیید می‌کنند و در مواقع خطر به کمک او می‌آیند.

فرح پهلوی در مصاحبه‌ای به مناسبت سالروز سقوط رژیم پهلوی خطاب به مجری رادیو ۲۴ ساعته لس‌آنجلس درباره مذهب شاه و اعتقادات مذهبی او چنین گفته است: «شاه اعتقادات مذهبی نداشتند و به خصوص در این سالهای آخر حکومتشان که مرتباً مورد مدح و چاپلوسی قرار می‌گرفتند به شدت بی‌دین شده بودند و حتی بدشان نمی‌آمد که

توصیه امیرعباس هویدا را به کار ببندند) هویدا از شاه خواسته بود تا رسمیت دین اسلام را لغو و به بهائیان اجازه فعالیت گسترده بدهد) اما از مردم به شدت می‌ترسیدند و وحشت داشتند که مردم علیه ایشان دست به شورش بزنند. به همین خاطر از هویدا خواستند تا دولت در خفا وسیله رشد بهائیان را فراهم کند...» (۳۹)

انحراف جنسی شاه

منحرف جنسی، شخصی است که یا گرفتار اختلالات و ناراحتیهای عصبی است و یا تحت تأثیر بدآموزیهای محیط قرار گرفته و بدون اینکه هدف توالد و تناسل داشته باشد، به اعمالی دست می‌زند که یک نوع عمل جنسی به شمار می‌رود، ولی عملی معمول و متداول و مشروع نیست و این عمل برای او جنبه عادت پیدا کرده و لذتی که از این عمل برمی‌گیرد، برای او بیش از لذت عمل عادی جنسی است.

بر اساس عقیده «پسیکا ترست»ها، انحرافات جنسی عبارت است از اعمال و رفتار غیرعادی و ناهنجاری که افراد منحرف جنسی برای ارضای میل خود مرتکب می‌شوند و این اعمال دارای مبادی و ریشه‌های روانی است. (۴۰) به طور کلی، هر فردی تا حدی به «نارسیزیسم» مبتلاست. ولی انحراف «نارسیزیسم» در شخصیت‌های غیرعادی به مقدار فوق‌العاده زیادتری نسبت به اشخاص عادی وجود دارد و «شخصیت‌های غیرعادی» سعی می‌کنند نقایص فکری خود را با توسل به نارسیزیسم حل کنند. یعنی چون این اشخاص دارای ضعف اراده و خیال‌بافی هستند که نمی‌تواند در زندگی اجتماعی تحقق پیدا کند، لذا سعی می‌کنند با ارزش فوق‌العاده و اغراق‌آمیزی که جهت خود قائل می‌شوند، تسکینی برای ناراحتیهای روانی و افکار خود پیدا کنند و در نتیجه اخلاقیات این افراد ضعیف و میل و اشتیهای کاذب و گمراه‌کننده جنسی آنها تشدید و تقویت می‌شود. محمدرضا از مشکلات جنسی زجر می‌کشید. فردوست در کتاب خاطرات خود به این مسئله اشاره کرده، می‌گوید دکتر نفیسی (پیشکار محمدرضا در سوئیس) کلفتی داشت که این کلفت دختری داشت که توجه محمدرضا را به خودش جلب کرده بود و غالباً به من می‌گفت چقدر دلم می‌خواهد او را بغل کنم! محمدرضا همیشه به من می‌گفت که این مسئله برایم عقده شده است (41).

بنابر نقل قول فردوست در مدرسه له روزه، حدود چهل نفر کلفت کار می‌کردند. یکی از آنها که از همه زیباتر و جذاب‌تر بوده توجه محمدرضا را جلب می‌کند که با کمک پرون موفق می‌شود او را به اتاق خود بیاورد. ارتباط جنسی محمدرضا با آن دختر سرانجام به آنجا کشید که دخترک خود ادعا می‌کند که آبستن شده است. محمدرضا در برخورد با این مشکل فردوست را به کمک می‌طلبد چون نمی‌خواهد پدرش یا نفیسی از این ماجرا خبردار شوند. فردوست نیز پیشنهاد می‌کند که این مشکل را با پول حل کند. البته فردوست می‌گوید: «معتقد نبودم که چنین مسئله‌ای باشد چون مسلماً برای آن دختر هم‌خواهگی مسئله‌ای نبود و روشن بود که اگر علت خاصی نداشت می‌توانست جلوگیری کند و در ادامه می‌گوید از آن دختر خواسته است که خود مسئله را حل کند و دخترک نیز می‌گوید "اگر مدیر بفهمد مرا اخراج می‌کند و بیکار می‌مانم و دوم اینکه باید کورتاژ کنم" و ادعا می‌کند که ۵۰۰۰ فرانک پول لازم دارد که این پول در آن موقع پول زیادی بوده است. حقوق ماهیانه دخترک شاید ۱۵۰ فرانک بیشتر نبوده است و محمدرضا سرانجام این پول را برای او فراهم می‌کند.» (۴۲) این در حالی است که محمدرضا پهلوی پس از فرار از ایران می‌نویسد تا سال ۱۹۲۶ در سوئیس به تحصیل ادامه داد، بدون آنکه یک لحظه از توجه به آداب و سنن ملی و مذهبی خودمان غافل باشم. پس از بازگشت محمدرضا از سوئیس به تهران، آن دسته از درباریان و خانواده‌های مرتبط با دربار و سران ارتش و دولتیها و وزرا که دختری زیبا و در سن ازدواج داشتند به سودای اتصال با پهلوی دختر خود را در سر راه محمدرضا قرار می‌دادند و امیدوار بودند محمدرضا دختر آنها را بپسندد و زمینه ازدواج آنها فراهم گردد. اما محمدرضا که درس خود را

در سوئیس از بر کرده بود و تجربه سوءاستفاده جنسی از زنان و دختران سوئیسی را پشت سر داشت، به این دختران بیچاره ناخنک می‌زند و پس از مدتی آنها را از خود می‌راند. محمدرضا گاهی اوقات در سوء استفاده از دختران و زنان درباریان و اطرافیان، ارنست پرون را هم شریک می‌کرد به طوری که «گیتی» از اقوام رفیع‌الملک که به سودای همسری ولیعهد فریب خورده بود، از ارنست پرون حامله شد و چون ارنست پرون مورد حمایت محمدرضا بود، هیچ‌کس به او اعتراض نکرد. خانم قابله‌ای به نام «عفت مسعودی» را به کاخ آوردند که با ابتدایی‌ترین وسایل، دست به کورتاژ زد. گیتی از فرط درد چنان فریاد می‌کشید که همه مستخدمین در پشت پنجره اتاقش جمع شده و برایش دعا می‌کردند. چند روز بعد هم که حالش کمی بهتر شد، تاج‌الملوک او را از کاخ بیرون کرد.

بعد از ماجرای گیتی، رضاشاه، فیروزه را برای محمدرضا دست و پا می‌کند که حکایت این رسوایی را نیز حسین فردوست در صفحه ۲۰۵ کتاب خاطرات خود آورده است. (۴۳)

او در رابطه با آشنایی محمدرضا و فیروزه می‌نویسد که: قبلاً از طرف اندرون با عمه فیروزه صحبت شد و پس از موافقت او قرار شد من بروم فیروزه را بیاورم. من به مطب عمه فیروزه در خیابان لاله زار رفتم و فیروزه پس از ۲ ساعت آرایش آماده شد، او را نزد محمدرضا آوردم خیلی زود آشنا شدند و از آن پس فیروزه در عمارت محمدرضا زندگی می‌کرد. ارتباط محمدرضا با فیروزه تا ازدواج با فوزیه ادامه داشت.

ارتشبد حسین فردوست، در ادامه خاطرات خود از زنی به نام دیوسالار نام می‌برد ولی به چگونگی آشنایی او با محمدرضا شاه اشاره نمی‌کند. محمدرضا پس از آشنایی با این زن یک روز فردوست را صدا می‌کند و خطاب به او می‌گوید «هر چه فیروزه در کاخ دارد بردارید و به خانه خودش ببرید». فیروزه از این موضوع غمگین می‌شود و خواهش کرد که از ایران برود و محمدرضا نیز موافقت کرد که چندین قطعه جواهرات گرانبها و دوپست هزار تومان پول نقد و مجموعاً پانصد هزار تومان به او بدهند که فیروزه به ایتالیا برود. حسین فردوست در کتاب خاطرات خود باز از ارتباط شاه با زنی دیگر به نام گیتی خطیر نام می‌برد و می‌گوید: گیتی از فامیل خود شاه بوده است. ارتباط با گیتی در زمان ازدواج با فرح پایان می‌یابد و شاه او را با حدود یک میلیون تومان پول نقد و همین حدود جواهرات راهی رم می‌کند. یکی دیگر از افتضاحات جنسی شاه ارتباط او با پرستار و مربی دخترش «لیلا» بود که اخبار این افتضاح جنسی به مطبوعات اروپا کشیده شد. این پرستار، دختر یک سیاستمدار سوئیسی به نام «روژه بون ون» بود. مطبوعات سوئیس پس از اطلاع از این ماجرا این سیاستمدار سوئیسی را که به خاطر پول، دخترش را در بغل شاه انداخته بود، هرزه لقب دادند و مردم سوئیس نیز او را فردی خود فروخته نامیدند تا جایی که یک بار وقتی «بون ون» در دانشگاه زوریخ سوئیس سخنرانی می‌کرد دانشجویان با پرتاب گوجه‌فرنگی به سوی او فریاد زدند: «مزدور پهلوی، برو حقوقت را از فاسق دخترت (شاه ایران) بگیر.» (۴۴)

محمدرضا در فاصله طلاق ثریا تا ازدواج با فرح، نهایت فساد را انجام داد. از آنجا که می‌دانست اطرافیانش آرزوی وصلت با او را دارند به دختران آنها ناخنک می‌زد و حتی به نزدیکترین دوستان و محارم خود نیز رحم نکرد.

بنا به نوشته‌های ارتشبد حسین فردوست، امیر اسدالله علم و خانم فریده دیبا و ثریا اسفندیاری و عده‌ای دیگر از رجال کشوری و لشکری دوران پهلوی، محمدرضا مدتی را با دختران اسدالله علم، حسین علاء و ساعد سپری کرد! در سال ۱۳۳۸ که سمیرا طارق رقص معروف لبنانی در رامسر برنامه‌ای اجرا می‌کرد، خانواده پهلوی از آن برنامه رقص دیدن کردند و بدین ترتیب سمیرا طارق نیز به دربار راه یافت و سمیرا طارق شبها را با شاه می‌گذراند و روزها مجلس رقص دائر می‌کرد. عکسهای این رقاصه و شاه در اوایل انقلاب در مجلات مختلفی نظیر گزارش روز، سپید و سیاه، و اطلاعات هفتگی منتشر شده است. ارتشبد حسین فردوست اظهار کرده است: «... در مسافرت به آمریکا، در



نیویورک من دو نفر را به محمدرضا معرفی کردم. یکی گریس کلی بود که در آن زمان آرتیست تئاتر بود و بارها با او ملاقات کرد. محمدرضا به او (گریس کلی) یک سری جواهرات به ارزش یک میلیون دلار داد. این زن بعد پرنسس موناکو شد. نفر دوم یک دختر آمریکایی ۱۹ ساله بود که ملکه زیبایی جهان بود. محمدرضا مرا فرستاد او را آوردم و چند بار با محمدرضا ملاقات کرد و به او نیز یک سری جواهرات داد که حدود یک میلیون دلار ارزش داشت...» (۴۵)

با مطالعه منابعی که از روابط جنسی محمدرضا پرده برمی‌دارند، درمی‌یابیم که به طور مشخص، سه نفر از دختران و زنانی که با وی در ارتباط بوده‌اند به طور ناخواسته و به اجبار سقط جنین کرده‌اند.

شاه در طول حیات خود با زنان زیادی ارتباط نامشروع داشته، نام این زنان و چگونگی آشنایی آنها با شاه و شرح ارتباط آنها به طور مختصر یا مفصل در برخی منابع آمده که از آن جمله است: گیتی رفیع، فیروزه، دیوسالار، گیتی خطیر، پروین غفاری، طلا، آذر صنیع، دختر اسدالله علم، دختر حسین علاء، دختر ساعد، سمیرا طارق، ماریا اشناپدر، آنژ، روزه بون ون، روت استیونس، مارگارت، برنا الگی، بریژیت باردو، گریس کلی، جینا لولو بریجیدا، الکه زومر، جنیفر اونیل.

به طور کلی شاه ضعف زیادی در برابر زنان زیبا داشت. در فساد اخلاقی حد و مرزی نمی‌شناخت و اصول اخلاقی را رعایت نمی‌کرد. در میان زنانی که به کاخ شاه رفت و آمد می‌کردند همه تیپ زن دیده می‌شد. از «ماریا اشناپدر» ستاره نوجوان فیلم‌های بی‌پروای جنسی گرفته تا دختر صاحب سینمای ایران که یک ارمنی بود.

یکی از روانشناس‌های به نام فرانسوی که جزو پزشکان خانوادگی پهلوی بود در مقاله‌ای که در روزنامه معروف فرانسوی لوموند انتشار یافت علت گرایش شدید شاه به نزدیکی با زنان مختلف را کمبود محبت در دوران زندگی کودکی او می‌داند و می‌نویسد: «رضاشاه با روحیه قلدری و دیکتاتوری که داشت محمدرضا را در کودکی از خانواده دور کرد و توسط مربیان خشن فرانسوی و آلمانی در سوئیس بزرگ شد و مجموعه این وقایع در رفتار و آینده او اثر مخربی بر جای گذاشت. او بعدها کوشید کمبود محبت نهادینه شده در جسم و جان خود را ضمن معاشرتهای افراطی با زنان گوناگون جبران نماید» (۴۶) این در حالی است که تاج‌الملوک، مادر محمدرضا شاه، ضمن بیان خاطراتش از هوس‌بازیهای فرزندش دفاع کرده و ضمن تأیید وجود روابط میان شاه و طلا آورده است: «این حق پسر من بود که همسر و معشوقه را توأمان داشته باشد، اگر انسان شاه باشد و نتواند از پادشاهی خود لذت ببرد پس چه فرقی با یک رعیت ساده دارد.» (۴۷)

#### خودشیفتگی شاه

یکی از امراض روانی شاه نارسیزیسم بود. در روانشناسی، «نارسیزیسم» به خویشتن پرستی و عشق بی‌اندازه به شخص خود و ظاهر وجود خود، عکس و اسم خود و جهانگیر شدن شهرت خود تعبیر گردیده است. یک «نارسیس» یعنی شخص مبتلا به این مرض، تا سر حد جنون عاشق و مفتون خود است. چنان عاشقی که اگر یک روز در همه جا و نزد همه کس از دهاء و نبوغ او صحبت نشود، عکسش با آب و تاب در جراید منعکس نگردد، در رادیوها و تلویزیونها تصویرش جلوه‌گر نباشد، در ملاءعام مورد تکریم و ستایش قرار نگیرد، از وجاهت، صباحت نظر، نیک سیرتی، دهاء و نبوغ و اعمال و رفتارهای قهرمانانه و فوق بشری او در هر محفل و مجمعی مذاکره به عمل نیاید، دستخوش تب و بیماری می‌گردد و چه بسا که اگر شدت مرض در او زیاد باشد به بستری گشتن و دق‌مرگ شدن و فنایش منجر گردد.

درمان درد چنین مریضی این است که تعریف و تملق بشنود و ستایش و تکریم ببیند. چنین شخصی اگر از شدت بیماری مشرف به مرگ هم باشد به محض اینکه به دروغ به او بگویند که مردم از عشق روی او در بزرگترین تب و تاب به سر می‌برند و همیشه شیفته و فریفته او می‌باشند، بهبود یافته از بستر برمی‌خیزد. غذای جسم و روح یک نارسیس تملق است و چاپلوسی، حتی اگر بداند که این تملق و چاپلوسی و تمجید و تحسین از روی ریا و تظاهر

است. يك نارسيس تشنه اين است كه مردم به او عشق بورزند و علاقه نشان دهند. يك نارسيس اگر زن باشد آرزو دارد كه همه مردان دنيا عاشقش باشند. چنين زني فوق العاده شهواني و مردطلب مي شود و دايم آينه به دست دارد و چهره خود را در آن مي نگرد و هرگاه كسي جرأت كرده و او را نازيبا بنامد با تمام وجود خود با او دشمن مي شود. نارسيس اگر مرد باشد يعني مردنما باشد، عاشق تملق گويي، تكريم، تعظيم، كرنش و مجيز گويي ديگران مي گردد. حاضر است همه هستي و ثروت خود را فدا كند به شرط اينكه مصاحبان او، او را برتر از همه، مهم تر و با شخصيت تر از همه، لايقتر از همه و خردمندتر از همه بشناسند و نزد ديگران و حتي عالميان او را اينچنين معرفي نمايند. حس تظاهر و خودنمايي يك نارسيس بي نهايت است.

نارسيسم يك بيماري وحشتناك و در عين حال نفرت انگيز رواني است. بديهي است جوانان يا مردان قابل ترحمي كه به اين بيماري گرفتارند صفات ذاتي يك مرد يعني جوانمردي، گذشت، بزرگواري و تحمل سختيها و شدايد را كه لازمه مرد بودن است از دست مي دهند.

مرد مبتلا به اين بيماري، روسپي سرشست مي گردد. به مفهوم ديگر مخنت و مفعول مي شود و مردبارة، حسود، كنجكاو و بي صفت، كينه توز، ظاهر ساز، چغلي كن، مفتن و خبرچين و رياكار و مزور از آب درمي آيد. همچنين تودار و هزار چهره و آب زيركاه و در عين حال همچنان كه زنها علاقمند به داشتن يك تكيه گاه بوده و دوست دارند كه در پناه يك مرد يعني موجودي قوي تر از خود به سر برند مرد نارسيس نيز هميشه سعي مي كند كه در زندگي سياسي و اجتماعي خویش پشت و پناهي براي خود جستجو نمايد و در زير سايه قدرت برتر و نيرومند تري قدم بردارد. مي توان گفت محمدرضا شاه يك نارسيس با تمام مختصات شرم آور آن بود. (۴۸)

حسين فردوست از اولين دیدارش با محمدرضا و خاطرات دوره دبستان خود چنين مي نويسد:

...زنگ تفريح زده شد. وليعهد اولين نغري بود كه از كلاس خارج شد! دستش را روي قلاب كمر بند گذاشته بود و تكبرآمیز حرکت مي كرد، تا ما بفهميم كه وليعهد اوست. ما سه نفر بوديم كه پهلوي هم ايستاده بوديم. سندان حدود ۶ تا ۸ سال بود. وليعهد دو سال از من كوچكتر بود. به آن دو نفر نگاهی كرد، خوشش نيامد، ولي به من نزديك شد. نگاه عميقي به من كرد و پرسيد: پدري كيست؟ شغلش چيست و از اين قبيل صحبتها .. (۴۹)

سئوالاتي كه محمدرضا در سن كودكي از حسين فردوست مي پرسد فقط مي تواند نشان دهنده اين باشد كه مربيانش به او اين گونه تفهيم كرده بودند كه او از لحاظ خانوادگي با بقيه خيلي فرق دارد و تافته اي جدا بافته است. نتايج اين طرز تربيت در بزرگسالي محمدرضا به خوبي نمايان است. محمدرضا دچار تثبيت بيماري برتري طلبي و خودشيفتگي بود و اين حالت با او يكسان شده و خود را جداً مأمور مي دانست. اما نمي دانست كه مأموريت او نه از طرف خدا بلكه از طرف ناخودآگاه و منش بيمارگونه اش بوده است.

ثريا همسر دوم شاه در خاطره اي كه از ورودش به تهران در ۷ اكتوبر ۱۹۵۰ بيان مي كند گفته است كه آن شب شاه لباس مورد علاقه خود، يعني «يونيفورم نيروي هوائي ايران را پوشيده بود». او در خاطراتش بارها گفته كه شاه هواپيما و پرواز را دوست داشت و مي خواست كه از طريق پرواز و رانندگي با اتومبيلهاي اسپورت خود را شجاع تر و بي پروا تر از آنچه كه واقعاً بود، نشان دهد. (۵۰)

همچنين از خاطره اي كه خود شاه، از دوران كودكي اش تعريف مي كند مي توان دريافت كه او شيفته ارتفاع بوده است. او در كتاب مأموريت براي وطنم اين چنين نوشته است: «ديگر از خاطرات نخستين دوران كودكي من قيافه مردانه و قامت بلند پدر است كه در آن هنگام وزير جنگ بود و ...» (۵۱)

اين توجه به قامت، به ويژه قامت خودش مسئله اي بود كه هميشه محمدرضا در سراسر زندگي به آن مي انديشيده و

می‌توان گفت از کوتاهی قد خود رنج می‌برد.

گفته می‌شود شاه همیشه کفشهای پاشنه‌بلند می‌پوشیده تا قدش را کمی بلند نشان دهد و اگر به عکس‌هایی که در آن شاه و فرح با هم هستند نگاه کنیم می‌بینیم شاه در هیچ عکسی به گونه‌ای در کنار فرح قرار نگرفته که قد فرح را بلندتر از شاه نشان دهد. در تمام عکسها یا یکی از آنها نشسته، و یا شاه در جایی قرار می‌گرفته که قد فرح بلندتر نشان داده نشود.

محیط زندگی شاه این فرصت را برایش فراهم آورده بود که نیازهای روانشناختی خود را به لحاظ اجتماعی جبران کند. شاه بودن برای محمدرضا پهلوی به لحاظ خودشیفتگی ارضاء کننده بود و این خودشیفتگی در طول سالهای حکومت او به طور ثابت و مداوم رشد می‌کرد.

جلب ستایش دیگران هدف اصلی انسان خودشیفته است. ولی خودشیفتگی همیشه با تکبر همراه است که این تکبر در فرد با نوعی «احساس قدرت و آسیب‌پذیری» همراه است و همین احساسها منجر می‌شود که افراد خودشیفته فکر کنند که همواره نوعی حمایت الهی همراه آنان است. (۵۲) این صفات تکبر و تحقیر، اعتقاد به حمایتی فوق انسانی و تلاش مداوم برای ویژه بودن در چشم دیگران، برای فرد خود شیفته فقط یک نقاب است. همان طور که از یک نظریه روانکاو انتظار می‌رود، در آن هر چیزی متضمن عکس خود نیز هست که نوعی احساس عمیق دون مرتبگی یا بی‌کفایتی را می‌پوشاند. این احساس بی‌کفایتی در «انفعال، ملایمت، نیاز به محبت و وابستگی، آرزوی اعتماد و ترس از بی‌پاوری و لذا عدم اعتماد» بازتاب پیدا می‌کند و همانطور که قبلاً نیز در توصیف شخص خودشیفته گفتیم، چهره عمومی شخص، چهره یک مرد است که قدرتی خیره‌کننده دارد با این حال همه آنهاپی که او را ستایش می‌کنند نیز به ندرت با قدرشناسی او مواجه می‌شوند. آنها بیشتر در معرض تحقیر قرار می‌گیرند و هر از چندگاهی، کل این احساس از خودی که به دیگران (و خود شخص) الفا شده است از هم می‌گسلد و فرد منفعل و وابسته می‌شود.

محمدرضا در سالهای آخر حکومتش تلاش زیادی کرد تا خود را فرمانروایی دانا و قدرتمند نشان دهد. یونیفورم‌های او و مدالها و نشانهایش، عکسهای فراوان او که همه جا وجود داشت، برگزاری مراسم باشکوه متعدد و اظهارات اقتدارطلبانه و متعدد او در زمینه کلیه جنبه‌های زندگی ایرانیان، جملگی اجزائی از ارائه چنین تصویری بود. اما بررسی دقیق عکسها و تصاویر شاه در دهه ۱۹۷۰ چرخشی آشکار و زیرکانه را در ادامه این تصویرها نشان می‌دهد در سالهای اول این دهه، به هیئت فرمانروایی خشک و غالباً اخموی ملتش نشان داده می‌شد که اغلب یونیفورم کامل خود را همراه با براقها، نوارها و مدالهای جواهرنشان می‌پوشید. تنها چیزی که در مورد تصویر او می‌توان گفت آن است که با توجه به اثر زخم کوچکی که بر لب بالائی خود داشت و یادگاری از اقدام برای قتل او در سال ۱۹۴۹م (۱۳۲۷ هـ. ش) بود روی هم رفته چهره‌ای نادلچسب به نظر می‌رسید. با گذشت سالها، تصویر شاه به هیئتی دیگر ارائه شد. گویاترین تصویر ارائه شده از شاه از سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) به بعد تقریباً نشان دهنده نوعی جنون بوالهوسی بود. وی در مقابل زمینه‌ای ایستاده بود که فقط ابرها و آسمان را نشان می‌داد. شاید شاه به این دلیل ایستاده تصویر شده بود که بر رابطه ویژه او با الوهیت تأکید شود. اما او روی سطح خاصی نایستاده بود. چنان که گویی قادر است در میان آسمانها شناور گردد. برای آنکه برقراری رابطه جدیدی را با مردمش در ذهنها القا کند. یونیفورم نظامی، جای خود را به یک لباس شخصی «معقول» داده بود. شاه در حالی تصویر شده بود که لیخن می‌زد و دست خود را با حرکتی دوستانه بالا برده بود. فرمانروای خشن جای خود را به یک عموی مهربان داده بود. (۵۳)

دگرگونی عظیمی که باگذشت زمان در وضع ظاهر، حرکات و خلق و خوی شاه به وجود آمد واقعاً شگفت‌آور بود. این

حداقل توصیفی است که برای چنان استحالتهای می‌توان ارائه داد. چنان که مصاحبه‌کنندگان با شاه به طور مکرر یادآور شده‌اند شخصیت خودآگاه، ملایم، محجوب، نرم‌گفتار و مهربانی که در اوایل دهه ۱۹۶۰ آشکارا از تبادل فکر و نظر با مخاطبان خود لذت می‌برد؛ در اواسط دهه ۷۰ به فرمانروایی جزمی، غیرقابل نفوذ، عصبی، نابدبار، متوقع، متمایل به رفتاری آمرانه تبدیل شده بود. او دوست داشت به طور روزانه گزارشهایی پیرامون همه جنبه‌های فعالیت دولت و دستگاه اداری دریافت دارد.

غالباً برای متحقق ساختن هدفهای خود تصمیمات غیرقابل تغییری می‌گرفت. وی مخالفت‌های داخلی را به این عنوان که با منافع عالی کشور در مغایرت است توجیه می‌کرد و نادیده می‌انگاشت. این استحاله عظیم که در نتیجه آن یک قدرت نامطمئن و متزلزل به یک پیشوای عالی مبدل شد در سخنان خود شاه انعکاس داشت. در اوایل دهه ۱۹۴۰ در نامه‌ای به پدر خود در تبعید نوشت: «من و همکارانم در حال متحول ساختن یک پارچه سیاست خارجی و داخلی کشور هستیم». اما در اواسط دهه ۱۹۷۰ شاه چنین لحنی برای خود اختیار کرده بود: «من کابینه امینی را مجبور به گذراندن لایحه اصلاحات ارضی کردم، من شورای وزیرانم را وادار کردم که قانون اصلاحات ارضی را اصلاح کند، من به زنان ایرانی حقوق کامل اعطا کردم. من سپاه دانش را به عنوان مشعلدار یک جهاد ملی اعلام کردم. من تصمیم گرفتم که دستگاه قضایی را با انقلاب سفید هماهنگ کنم. من تصمیم به خرد کردن فنودالیسم صنعتی گرفتم. به حزب رستاخیز قدرت بی‌نهایت دادم.» او به موضع‌گیری دولت ایران در مسائل مختلف به عنوان سیاستی مهم اشاره می‌کرد. کسانی که زمانی همکار او شمرده می‌شدند به آدم‌های من یا کارکنان من تبدیل شدند (54).

در ماجرای برکناری ارتشبد جم به خوبی می‌توان به خودبزرگ بینی شاه پی برد. جم یک روز در جمع فرماندهان نظامی موقع صحبت راجع به نارضایتی شاه از بعضی واحدهای ارتش خطاب به آنها می‌گوید «من نه تنها شاهنشاه را فرمانده خود می‌دانم، بلکه به او به عنوان برادر خود، عشق می‌ورزم...» بعد از این ماجرا اسدالله علم در ملاقاتی که با جم داشته به او می‌گوید، شاه از این بی‌مبالاتی و اینکه شاه را برادر خود دانسته‌ای شدیداً ناخشنود است.

همچنین علم به او می‌گوید: چنانکه قصد استعفا دارد شاه با تقاضایش موافقت خواهد کرد. چند روز بعد هم، اردشیر زاهدی به منزل جم تلفن می‌کند و می‌گوید شاه میل دارد او را به عنوان سفیر ایران در فرانسه و یا هر جای دیگری که خودش بخواهد منصوب کند.

خود جم می‌گوید که من هرگز موفق نشدم برای این سؤال پاسخی پیدا کنم که واقعاً چه خطایی از من سر زده بود. (55)

خود بزرگ بینی شاه باعث شده بود که نتواند این مسئله را که فردی دیگر همسنگ او باشد و او را برادر خطاب کند تحمل نماید و همین باعث شد تا برای فروکش کردن خشم و ناراحتی خود از این ماجرا جم را برکنار سازد. فریدون هویدا، در کتاب سقوط شاه می‌نویسد:

توهمات عظمت‌گرایانه شاه به قدری او را از حقایق دور ساخته بود که حتی سازمان «سیا» نیز ضمن گزارش محرمانه‌ای در سال ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] شاه را به عنوان مردی که خطرات ناشی از عقده خودبزرگ بینی او را تهدید می‌کند، توصیف کرده بود.

و در ادامه آورده است که سرعت رشد عقده خود بزرگ‌بینی شاه، او را به جایی کشانده بود که گاه افکاری سخیف را به صورت بسیار جدی بیان می‌داشت از جمله باید اشاره کرد که او یکبار برای ضعیف و ناچیز نشان دادن نیروهای

مخالف خود طی مصاحبه‌ای که با نشریه «اخبار آمریکا و گزارشهای جهان» (۲۲ مارس ۱۹۷۶) داشت درباره آنها گفت: «علت عمده ناراحتی و آشوبگری مخالفان من این است که دسترسی به وسایل تبلیغاتی ندارند...» (۵۶)

علم در کتاب خاطرات خود مطلبی را نقل کرده است که عقده خودبزرگ بینی شاه در آن نیز بسیار روشن است. در ۱۹ تیر ۱۳۵۵ سفیر جدید انگلیس در منزلش با علم درباره ایران و مطبوعات صحبت می‌کند که علم در این زمینه می‌نویسد: «سفیر انگلیس تعریف کرد که یک بار در مأموریتش در پاریس از طرف وزارت خارجه به او دستور داده شده بود که مطالعه‌ای در مورد شخصیت دوگل به عمل آورد. او معتقد است که دوگل از بسیاری جهات به شاه شبیه بود. ژنرال دوگل اعلام کرده بود که او فرانسه است و شاه هم درست همین گونه درباره ایران می‌اندیشد. من کاملاً با او موافق بودم و به عنوان یک مثال، مورد کاخ کیش را شرح دادم، وقتی سند کاخ کیش را به شاه تقدیم کردم و آن را به نام او نامگذاری کردم آنها را به صورتم پرت کرد و گفت، چرا می‌خواهی مرا صاحب یک تکه زمین ناقابل بکنی. بی‌آنکه بخواهم ادعای مالکیت خصوصی قطعه زمینی را بکنم تمام این مملکت به من تعلق دارد. همه چیز در اختیار یک رهبر قدرتمند است و اما در مورد قدرت خودم، سند و این قبیل اوراق بی‌اهمیت چیزی بر من نمی‌افزایند. (۵۷)

معمول‌ترین وسیله دفاعی افراد خود شیفته، فخر فروشی است. فرد خودشیفته به واسطه عقده حقارت فخرفروشی می‌کند و بدین وسیله تصور می‌نماید از ناتوانی خویش جلوگیری می‌کند و به دیگران می‌فهماند که نباید او را دست کم بگیرند.

علم تلگرافی را از اردشیر زاهدی به شاه می‌دهد که گزارشی بود از مقاله‌ای که در واشنگتن پست چاپ شده بود. در این مقاله، اظهارنظرهای مختلف شخصیت‌های مهم آمریکایی درباره ایران، گردآوری و ارائه شده بود. شاه به علم می‌گوید از او بپرسید چرا این قدر به نوشته‌های مطبوعات اهمیت می‌دهید. این مطالب چه به نفع ما باشد چه به ضرر ما، کوچکترین تفاوتی در نحوه اجرای سیاست ما نمی‌گذارد. فکر می‌کنید چه کسی ایران را به موقعیت شکوهمند فعلی‌اش رسانده؟ روزنامه‌نگاران خارجی یا خود من. (۵۸)

در دوازدهم خرداد سال ۱۳۵۲ هـ. ش اسدالله علم برای تقدیم جزئیات سفر قریب‌الوقوع شاه و همسرش به حضور شاه می‌رود. شاه اسامی چند نفر از کسانی را که به عنوان ملتزمین رکاب پیشنهاد شده بودند، حذف می‌کند؛ از جمله امیر متقی، معاون اسدالله علم. علم به شاه اشاره می‌کند که امیرمتقی تقریباً کلیه افراد مهم را در دولت و مطبوعات فرانسه می‌شناسد و ذکر می‌کند که حضور او در این سفر امتیاز محسوب می‌شود. ولی شاه در پاسخ علم می‌گوید: «این امتیازات دیگر به درد نمی‌خورد. من دیگر آن قدر در دنیا مهم هستم که در فرانسه هم مثل همه جای دیگر پوشش خبری خوبی داشته باشم.» (۵۹) در یکی دیگر از گفتگوهای که علم با شاه داشته، می‌توان از سخنان شاه، خود بزرگ بینی‌اش را درک کرد. شاه طی گفتگویش با علم می‌گوید: «... مردم ایران امروز عاشق من هستند و هرگز به من پشت نخواهند کرد.» (۶۰) (غرور و خود بزرگ بینی شاه در مراسم تاجگذاری او نیز آشکار است. به جای آنکه توسط نماینده‌ای از سوی مردم تاج بر سر بگذارد، خود تاج را برداشت و بر سر نهاد. در حالی که با این کار حداقل می‌توانست به صورتی سمبلیک نشان دهد که علاوه بر مقام موروثی، منتخب ملت نیز هست. (۶۱)

عدم تعادل و خودپسندی شاه او را به عظمت طلبی و همراه آن تکبر و تحقیر سوق داد. در سال ۱۹۷۳ م (۱۳۵۲ هـ. ش)، شاه حکومت خود را به عنوان تمدن بزرگ معرفی می‌کند. (۶۲) در سال ۱۹۷۴ م (۱۳۵۳ هـ. ش) در مصاحبه با نیویورک تایمز گفت: «در ایران آنچه به حساب می‌آید، یک واژه جادویی است و این واژه شاه است.» (۶۳)

وجه دیگری از عظمت طلبی شاه هنگامی خود را آشکار ساخت که در سال ۱۹۷۶ م برابر با سال ۱۳۵۵ هـ. ش، به مناسبت پنجاهمین سالگرد بنیانگذاری سلسله پهلوی تقویم ایرانیان را رسماً تغییر داد. (۶۴) سال ۱۳۵۵ هـ. ش به

یکبار به ۲۵۲۵ شاهنشاهی تبدیل شد. در سالهای اوج عظمت پهلوی، شاه اصطلاح جدید فرماندهی را به کار برد و خود را فرمانده نامید:

«من به عنوان فرمانده این پادشاهی جاودانی با تاریخ ایران پیمان می‌بندم که این عصر طلایی ایران نو به پیروزی کامل خواهد رسید و هیچ قدرتی در روی زمین قادر نخواهد بود در مقابل پیوند آهنین میان شاه و ملت بایستد (65)».

عوامل تقویت روانی شاه

حال این سؤال مطرح می‌شود که شاه با وجود این ویژگیها، چگونه توانست ۳۷ سال بر مردم ایران حکومت کند و خود را به عنوان شاه حفظ نماید. البته عوامل زیادی را می‌توان در این راستا نام برد ولی مهم‌ترین آنها چهار عامل کلیدی است که در ذیل به طور مختصر بررسی می‌شود.

کلیه دستگاههای حکومت شاه از جمله: ارتش، علائم و نشانها و مراسم و جشنها از نمادهای قدرت حکومت پهلوی بود و همه در خدمت جلب ستایش و تحسین مردم ایران قرار داشت. شاه به ستایش و حمایت مردم ایران شدیداً احتیاج داشت تا جرأت و قدرت روانی لازم را برای ادامه حکومت به دست آورد و این عوامل باعث می‌شد شاه محبوبیت خود را باور کند و تقویت روانی بشود.

شاه از منبع دیگری که تقویت روانی می‌شد گروهی معدود از دوستان و نزدیکان شخصی‌اش بود که با آنها پیوند عاطفی شدیدی برقرار کرده بود به طوری که می‌توان این پیوندها را پیوندهای روانی و روحی دانست.

سه نفر از مهم‌ترین آنها به ترتیب ذیل بودند: ارنست پرون، امیر اسدالله علم و خواهرش اشرف.

1. ارنست پرون، فرزند باغبان دبیرستان لهروزه در سوئیس بود که محمدرضا در آنجا تحصیل می‌کرد و در سال 1315 به ایران آمد و تا اواسط دهه ۱۹۵۰ میلادی در کاخ شاه زندگی می‌کرد.
2. اسدالله علم، دوست دوران کودکی و نخست‌وزیر و وزیر دربار پهلوی بود.
3. اشرف پهلوی، خواهر دوقلویش که به شاه وابستگی زیادی داشت.

البته افراد دیگری هم بودند که شاه به آنها اعتماد داشت ولی با هیچکدام به اندازه سه نفر فوق‌الذکر پیوند عاطفی نداشت. در طول ۳۷ سال سلطنت شاه، درهم آمیختگی روانی میان وی و افراد مذکور به او نوعی قدرت و اعتماد به نفس می‌داد.

سومین منبع تقویت روانی شاه، اعتقادش به حمایت الهی از خودش بود. وی در تمام طول سلطنت خود اعتقاد به حمایت خداوند از خود را حفظ کرد. بر این باور بود که برای انجام يك مأموریت الهی برگزیده شده است و چهارمین منبع تقویت روانی شاه، پیوندهای روانشناختی شخصی و سیاسی با آمریکا بود. از آنجا که شاه در طول سلطنتش با هشت رئیس جمهور آمریکا مراوده و ملاقات داشته، خود را مورد حمایت نیرومندترین دولت جهان می‌دانست.

این چهار عامل که به طور مداوم شاه را تقویت روانی می‌کرد باعث شده بود که شاه بتواند شخصیت ضعیف و وابسته خودش را حفظ نماید. البته شاه در جهت تکمیل این چهار عامل از همانندسازی با پدرش نیز استفاده می‌کرد.

در بحبوحه اوج‌گیری انقلاب اسلامی که بیشتر از هر وقت دیگری به تقویت عوامل نامبرده نیاز داشت تا بتواند خودش را حفظ کند، هیچکدام از چهار عامل تقویت‌کننده مذکور نمی‌توانستند اثرگذار باشند.

در طول دهه ۱۳۵۰ حمایت و تحسین مردم ایران به تدریج کاهش یافت به طوری که در سال ۵۷ به روشنی آشکار شد که تمام مردم ایران خواستار برکناری شخص او و نظام سلطنتی پهلوی هستند. سه نفری که به عنوان مثلث تقویت روانی شاه از آنها نام برده شد، برای مشاوره و نیرو دادن به شاه نبودند. ارنست پرون سالها قبل در سوئیس مرده بود. اسدالله علم نیز در سال ۱۳۵۶ حدود يك سال قبل از انقلاب اسلامی بر اثر سرطان خون درگذشت. اشرف نیز به

دلیل در دسرهایی که پدید آورده بود در خارج از کشور بود و شاه ارتباط خود را با او قطع کرده بود و به همین دلیل امکان بهره‌بردن از آنها برای شاه میسر نبود.

همچنین اعتقاد شاه به حمایت الهی از خود نیز پس از اطلاع از مبتلا شدن به سرطان از بین رفته بود. هنگامی که اسدالله علم جفت روانی شاه درگذشت و مردم ایران نیز علیه او اقدام کردند باورش به حمایت الهی به طور کامل از بین رفت.

به علاوه، در آن مقطع آمریکا نیز نتوانست حمایت روانی لازم را که منظور شاه بود، به عمل آورد. هنگامی که چهار عامل تقویت و حمایت روانی شاه از بین رفتند، تعادل فکری، روانی شاه نیز گسسته شد و فروپاشی رژیم پهلوی آهنگ شتابانی به خود گرفت و با فشار بیشتر مردم که تبدیل به انقلابی پرشور علیه او و نظام سلطنتی شده بود مقاومت خود را به طور کامل از دست داد. به تدریج، ضعف شخصیتی‌اش آشکار شد و جرئت انجام هر اقدامی از او گرفته شد. بدین ترتیب با اختلال در تصمیم‌گیری شاه که به صورت فردی حکومت می‌کرد اختلال در سایر سازمانها و مراکز اداری نیز به وجود آمد و در نهایت به سقوط حکومت پهلوی انجامید. به اختصار می‌توان گفت، آنچه شاه انجام داده بود، و نیز تمامی آن‌کارهایی که نتوانست انجام دهد، او را به سرانجام سقوط بدرقه کرد. (۶۶)

پی‌نوشت‌ها :

1. شولتز، دوان؛ و، شولتز، سیدنی الین؛ نظریه‌های شخصیت، ترجمه یحیی سیدمحمدی، مؤسسه نشر ویرایش، ص ۱۲.
2. قرآن کریم، سوره اسرا : آیه ۸۴.
3. شریعتمداری، علی؛ روانشناسی تربیتی؛ چاپ ششم، ۱۳۶۴، انتشارات مشعل، اصفهان، صفحه ۲۱۶.
4. همان، ص ۲۱۹.
5. همان، ص ۱۰۱.
6. فردوست، حسین؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی؛ مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، صفحه ۳۲.
7. همان، ص ۳۶.
8. همان، ص ۳۹.
9. همان، ص ۴۱.
10. همان، صص ۴۲ - ۴۳.
11. همان، ص ۴۰.
12. شریعتمداری، علی؛ روانشناسی تربیتی؛ ص ۲۵۹.
13. فردوست، حسین؛ همان، ص ۳۲.
14. علم، امیر اسدالله؛ گفتگوهای خصوصی من با شاه، طرح نو، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۷۱.
15. فردوست، حسین؛ همان، صص ۵۴ - ۶۰.
16. علم، امیر اسدالله؛ همان، ج ۱، صص ۲۲۲ - ۲۲۳.
17. هویدا، فریدون؛ سقوط شاه، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۳، صص ۱۴۰ - ۱۴۱ .
18. راجی، پرویز؛ خدمتگزار تخت طاووس، ترجمه ج.ا. مهران، انتشارات اطلاعات، ص ۶۱.
19. همان، ص ۱۲۴.
20. لوئیس، ویلیام؛ و، لدین، مایکل؛ هزیمت یا شکست آمریکا، ترجمه احمد سمیعی گیلانی، ص ۴۴.
21. لوئیس، ویلیام؛ همان، ص ۴۴.
22. هویدا، فریدون؛ همان، ص ۱۴۱.
23. همان، ص ۱۴۰.
24. همان، ص ۱۴۱.
25. علم، امیر اسدالله؛ همان، ص ۱۰۷.
26. هویدا، فریدون؛ همان، ص ۱۴۱.
27. همان.

28. راجی، پرویز، همان، ص ۱۱۰.
29. بختیار، شاپور؛ یکرنگی، ترجمه مهشید امیر شاهي، نشر نو، صص 114 - ۱۱۵.
30. همان، ص ۵۸.
31. رویین، باری؛ جنگ قدرتها در ایران، ترجمه محمود مشرفی، انتشارات آشتیانی.
32. لوتیس، ویلیام؛ و لدین، مایکل؛ همان، صص ۳۳ و ۳۴.
33. علم، امیر اسدالله؛ همان، ج ۱، ص ۳۹۱.
34. پهلوی، محمدرضا؛ مأموریت برای وطنم، ج ۶، صص ۸۷ - ۸۹.
35. فلاچی، اورiana؛ مصاحبه با تاریخ‌سازان جهان، انتشارات جاویدان، ج ۲، ص ۲۹۲.
36. همان.
37. همان، ص ۲۹۳.
38. همان، صص 293 - ۲۹۴.
39. رادیو ۲۴ ساعته لس‌آنجلس، ۱۳۷۸/۱۱/۲۱ و هفته‌نامه پنجشنبه، سال سوم، شماره ۹۵، ص ۱۱.
40. انصاری، مسعود؛ روانشناسی جرائم و انحرافات جنسی، انتشارات اشرافی، تهران، ۱۳۵۲، ص ۴۱.
41. فردوست، حسین؛ همان، ص ۴۸.
42. همان، صص ۴۹ و ۵۰.
43. من و فرح پهلوی، ج ۲، ص ۸۶۲؛ و، خاطرات مریم معتضدالملک معروف به مریم مشهیدی، ص ۲۲.
44. همان، ج ۲، صص ۸۸۵ - ۸۸۶، تهران، نشریه به آفرین، ۱۳۸۰.
45. فردوست، حسین؛ همان، ص ۲۰۹.
46. کاپوشینسکی، نشر نو، تهران، 1376.
47. آپرملو، تاج‌الملوک؛ انتشارات به آفرین، تهران، ۱۳۸۰.
48. آرامش، احمد؛ پیکار من با اهریمن، یادداشتهای زندان به کوشش خسرو آرامش، انتشارات فردوس، صص ۱۱۴ و ۱۱۵.
49. فردوست، حسین؛ همان، ص ۱۵.
50. اسفندیاری، ثریا؛ خاطرات ثریا، ترجمه موسی مجیدی از آلمانی، تهران، چاپخانه سعادت، بی تا، صص ۴۶ و 63.
51. پهلوی، محمدرضا؛ مأموریت برای وطنم، ص ۵۲، از متن انگلیسی.
52. Bursten. Ben. "some narcissistic personality. Types." International Journal of Psychoanalysis 54 (1973). P.291.
53. زونیس، مارون؛ شکست شاهانه، مترجم عباس مخیر، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۰، صص ۱۶۱ - ۱۶۲.
54. آموزگار، جهانگیر؛ فراز و فرود دودمان پهلوی، ترجمه اردشیر لطفعلیان، مرکز ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۵، صص ۴۰۶ و 407.
55. راجی، پرویز؛ همان، ص ۱۱۰.
56. هویدا، فریدون؛ همان، ص ۱۵۶.
57. علم، امیر اسدالله؛ همان، ج ۱، ص ۲۵۵.
58. همان، ج ۲، ص ۵۹۲.
59. همان، ج ۲، ص ۵۹۳.
60. همان، ج ۱، ص ۲۷۷.
61. هویدا، فریدون؛ همان، ص ۱۲۳.
63. فرامرزی، برزو؛ به سوی تمدن بزرگ، تهران، وزارت اطلاعات، ۱۹۷۴، ص ۱.
64. New York Times, march 31, 1974, P.3.
65. Anei Arjomand, The Turban for The Crown : The Islamic Revolution in Iran (New York oxford university press, 1988, P.68).
66. کیهان بین‌المللی، ۲۳ مارس ۱۹۷۶، ص ۴.